

٤٥٤
طبقات الكسبي





بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس رخت اساس بادشاه حقیقی را سزد که خل و عقد نظام عالم و ضبط
بنی آدم در وجود عالی و در فرمان روایان معدلت پیشه مملکت
پیرایان لطیف اندیشه و دیعت نهاد و اسرار و احکام قوانین
و دولت درامتر جلال و جمال و لطف و قصر و رحمت و سیاست این
طبقه عالی کمون و مخزون ساخت و در و درش صعود بر قافله سالاران
صراط مستقیم که ابد پایان ظلمات ظلال را بنورستان هدایت
راهنمایی کردند و با نفاضه انوار ربانی و انشاء آثار الهی کم گشتگان بادیه حیرت را
بمنزل مقصود رسانیدند تجفیف کمال افراد کون و اتم مظاهر تائید عون که کوهر
عایشش نوزد و عنصر کریمیش جوهردی است آسمان و زمین ظل نور
اوست و کون و مکان فروغ ظهور او بر پیر و ان شاه راه رضایش گنم
بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند اما بعد عرضه میدارد و ذره
بیمقدار نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی که از خانه زادان و اخلاص نژادان
درگاه والای حضرت شهنشاه اعظم سلطان سلاطین عالم ظل

ظلیل

فیصل من خلیفه الله مطلق شایر کان جهان ستانی موسس قوانین جهانی خدیو جهان
و جهانیان است اوفه زمان زمانیان جامع ابرار سبحانی صاحب ملکات روحانی
مکات کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غنیمتیه معارک معاری اوج
جلال الهی بن محمد الکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانا و ابد موبد عدله و احسان
است که در ضمن موجب اشاره پیر گرامی اشغال بخوابدن کتب تاریخ که مونس افرا
ارباب استعد و وجویش اصحاب بصیرت است می نمود و مبطاله احوال مسا
مرحله وجود که میغنویت نام دای طبعوت کثبت چون در سواد غلط منته
که مملکتی سبع مرکب از خند قلم و مساحان بیط جله چهار داکا و بی من کلمه
اکثر از منته اوقات خدایا جیه از ان مملکتی و دمی از او و احکام استیلا یافته خود
سلطنت مقبضه زمان دای مکرر دستخیز از ان آن عصر در احوال دار و کبر و مان
مان با جیه بار چهارم خدایا و کاری که است ایند جیه تاریخ دهل و تاریخ کجرات تاریخ
مالو و تو تاریخ بخاله و تاریخ سند سایر قطار و اکاف مالک هندستان و اجله مردم
در محایب بیان شد و عجب آنکه تاریخ کتب با جیه حامی احوال آن با جیه شده رقم زد
جمع کتب از مقصد بیان جامع تاریخ نامشده و مرکز هندوستان تخت ان
ممالک که در المملکت دهل است که شت آن نیز کتب جامع تالیف یافته
و خبری که رسم استهار دارد و طبقات نامست که از سلطان معزالدین غوری نامشده
شمس الدین ایبک نوشت و از انجا تا که شت سلطان فیروز شاه در تاریخ ضیائی
فیصل یافت از ان وقت تا مرور که اکثر اوقات در ممالک مرجع و مرجع بود
خلافت از سلطان اعظمی بنی نصیر بن دین خجسته تالیفات تا تمام بطران فزه در آ

و تاریخ که جامع احوال تمامی هند و ستان باشد استماع نقیاده و کنون که جمیع قطار
نواحی ممالک هند و ستان متبع جهان شای حضرت خلیفه المصطفی کث و جمیع
کثرات بودت انجامید و بسیاری از ممالک غیر هند و ستان که هیچ یک از
سلاطین عظام را نیشد داخل ممالک محدود که شایسته که معیت بیستم در سایه لوا
اقبال آنحضرت مطبوع امن امان کرد و بخاطر فائز رسید که تاریخ جامع شامل تمامی
هند و ستان عبارت از اضمح که از زمان بکنین که سبب سترین ثلثه اند اند اطلو
اسلام در بلاد هند و ستان است نهاده می افشای و تقسیم سال
که مبداء آن از جلوس ابد قرین حضرت خلیفه المصطفی مرقوم خامه صدق و سداد
گرداند و خامه سطر طبعه اربعه موبک علی آن حضرت که عنوان دعوت میمط
اتصال در دهگاه محلی از جمیع فتوحات و واقعات و اردات حضرت خلیفه المصطفی این
مختصر باید بجای خوشش عرض نماید و تفصیل این احوال معوض کتابت علی خطا که نامه
است که افاضل نایب معارف و تعالی آگاه جامع کمالات صوری معنوی مقرب آنحضرت
السلطانی علامی شیخ ابو الفضل که دیباچه بکارم و معانی است بقلم بدیع قلم کاشانی
صحایف امام ساخته و تفصیل اسامی کتب و تاریخ که این نسخه بر محلی از جمیع آنها اشتمال
دارد این است تاریخ و زین الاخبار و روضه الصفا و مانع الماثر و طبقات شایسته
و خزان القصور و معانی تاریخ و برور شاه از ضیاء برنی و فتوحات میر و شاهی و تاریخ
مبارک شاه و تاریخ مستوح و محمود شاه و کجراتی و تاریخ محمود شاه هندی و تاریخ
محمود شاه هندی و طبقات و شاه کجراتی و تاریخ محمدی و تاریخ بهادر شاه و تاریخ محمدی
و تاریخ ناصری و تاریخ طغرئی و تاریخ مبرز و تاریخ کشمیری و تاریخ و تاریخ

[illegible]

سال محمد بن محمود مدت سلطنت پنج سال متفرقه مسعود بن محمود مدت سلطنت او
یازده سال بود و بن مسعود مدت حکومت او نه سال محمد بن مسعود مدت
دولت او پنج روز علی بن مسعود قریب یک ماه عبد الرشید بن مسعود مدت
بادشاهی او چهار سال و پنج روز بن مسعود حکومت او شش سال ابراهیم
بن مسعود مدت سلطنت او چهل و هفت روز سیال حسن بن مسعود بن ابراهیم مدت
او شش ماه و سه سال از سلاطین شاه مسعود بهرام شاه بن مسعود حکومت او شش و پنج
سال خسرو شاه بن بهرام شاه مدت سلطنت او یک سال خسرو ملک بن خسرو
شاه مدت دولت او بیست و شش سال که امیر ناصر الدین سلجوقی بن غلام
نزار است ملوک او لشکر کن که او غلام بن منصور بن نوح سامانی است و در خدمت منصور
بن نوح بر تبه امیر لامری رسید بود و امیر ناصر الدین بن ریام مدت سلطنت او بیست و
هشت سال در ملازمت ابوالسحاق بن استبک بن بخاراوت و در خدمت ابوالسحاق بن
وکالت سید چون ابوالسحاق بن نیابت ابو منصور بکومت غزنوی برادر شد و
کارخانه حکومت او امیر ناصر الدین که از خدمتش استقلال تمام پیدا کرد و چون
السحاق خست قامت عالم دیگر کشید از واری مانند سپاه و رعیت ضابطه
امیر ناصر الدین او اجتناب یافت او نمود و او از روی استقلال بکار حکومت
برخواست علم ملکاتسانی را بر خست و در تاریخ سبع ستم و ثمان طغیان نامی که
حکومت ولایت است باو متعلق بود از ما بتو نامی که ولایت کور را از تصرف او باز
بود بن امیر ناصر الدین سید کرده مدد خواست و امیر در روز شکر کشید بنای بتویر

در کنار او نهاده است از تصرف او بر آورده حواله طعان نمود و استبول نیکین
 کرده عهد کرد که از حاد و متابعت بیرون رود و چون نقص عصاره صادر شد
 بست از تصرف او بر آورده بکاششها خود سپرد و چون تسکو قصد در جوار ملک
 امیر بود و حاکم انجامدم استقلال میزد امیر عامل بر سر امر توفیه و ادویه که ساخته در ملک
 نوکران منظم کرد و این تسکو در قطع او مقرر داشت بغرم ملوکانه بعد از جهاد کم دست
 و بطرف هندوستان گریخت و رفته و رفته غنیمت بسیار آورده بشکری میزد و دیگر
 می کشا و بنای سبک داشت از جهای که در آن وقت مانده بود و تاخت و تاج
 امیر بنک آن با لشکری از استیلا میمان که یک تاخت بر امیر میزد و امیر استقلال
 شناخته در سرحد لایت خود و جهای رسید خباثت کرد و امیر محمود با وجود مسخرین در آن
 واد جلالت مرداکی بدو چون سپهر روزی متعابله و متعابله که شت و فرزند مردا
 میرسد لشکر امیر دل شکسته در فکر بودند که شخصی محمود در ساند که درین احوال چشمه است
 اگر حرکت فزوات در آن اقدرب و باد و باران عظیم و دهد که اکثر لشکر و اسب و
 که بر معاد است از ندهاک کردند محمود میبود که جان کردند و در آن شب تیره با دو
 و باران شد که اکثر لشکر و اسب میلان شدند و پنجم مرتبه صباح جهای از روی اضطرار در
 زده و ریاست که بجا نه خیر صل و مبلغی نقد و جنس خد میسر دستند چند کس تعمر خود را کرد
 که است جمعی از مردم تعمر امیر را حبس کردند و اموال همراه برد و چون بجای خود رسید نقص عصاره
 بکاششها امیر را بنویسدم خود و تقید ساخت از نشین این خبر امیر خبرم انتقام شکر شدند
 کشید و جهای از باقیان را جهای منده با یک سوار و پیل شبا و تقابله شت و در نوا
 طعان محاربه دست داده امیر ناصر الدین بهشتی و روزی اختصاص با غنیمت بسیار بست

[illegible]

بقلمه نمند که جای بودن حبایل بود در دست آن ولایت را منجر ساخت بهار نعین مرا
منوده در محرم شریف و تصنیف ثلثایه مودیکر بستان قه خلع که دم از ناخلفی منیر و متعا
ساخته نعین آورد و بارغ نمیشد منوده بقصد بهایت از نواحی متان کنش در خطا بهر بهایت و در
آمد و بیکار به نجات میل و تمناست که منور کشتی که خود را بمعایده سلطان کنش خود
با خدی کنجاری است و سلطان بن مطلع کشته جمعی کثیر را بر سر او ستاده چون او را
او را در میان گرفت بعد از تردد بسیار خبر بر خود زده ملاک شد و سرش از سلطان آورده
بتبع بیدار بر متابعان او زنده کنش کثیر بغیر آورد و غنیمت بسیار بدست آورده نعین را
از جمله غنایم دو بیت متعا میل بود که بینه که چون حاکم متان از ملاحظه بود سلطان را
وین سان داشت که او را نیز تا دیب نماید بنابرین نعین متان سوار می نمود و بلا خطا
او خبر داشت و راه مخالف دیگر روان شد و انبیا بن حبایل که بر سر راه بود و مقام
شده بعد از جنگ منیمت خورده و کوههای شبهر کز حیت سلطان متان رسید و معیت
روز محاصره داشت حاکم متان ساله بیت سر مردم قبول منوده اجرای احکام شمر را بعهده نمود
توبه و بازگشت نمود و سلطان بنین را صلح منوده نعین بازگشت و این قبح در دست
و تصنیف ثلثایه رود و سال دیگر بکار از ترک کان اشتغال منوده در برج الانسرت
و تصنیف ثلثایه بعینری از انکار و اغتیاقت در ان اناجر رسید که سوکیان نند از جهنم که در
ابو علی سجوری اسیر قناده اسلام آورده بود راه از بندش گرفت و از منوده سلطان
معاقب منوده بدست آورد و محبوب کشته در انجا در کشت در دست و تصنیف ثلثایه
دیگر باره بهرستان این با انستایل محارب منوده او را منهدم ساخته غنیمت بسیار با شکی
میل بدست آورده از انجا تعلیم کثرت محاصره منوده مل متان را خج است و در بازگشت

و سلطان با چندی از خاصان قلعہ در آمدہ از خرابی زرو سیم الماس پنج از زمان ہم را بنیاد
بودند کردہ اجابت نمود و سہ بود کہ چند تحت طلا و نقرہ بر در کا و وصف دادہ این ہمہ اموال
را در میدان سیح نهند تا سپاہ رعیت از تقیاحت چشم آید و دشمنان را محروم کنند
و این اموال را ایل اربعایہ رودادہ در کا و اربعایہ از غنیمتستان منودہ لایقی کہ ماندہ بود
متصرف شد و ملاحظہ کہ انجا بودند اکثری اکثر بعضی دست بیدہ برخی را قلعہ مابند
درین سال داد و بن نصر را بن بنیادہ دست لغورک محبوب ساختہ از انجا بام دیگر رفت چون
شنیدہ بود کہ تانیسم در بند شہر رشتیجہ نہ بزرگ کمرہ انجاست بکار سوم نام می است کہ اهل
اورامی برتند سلطان بغیر میت جہادش کر جمع آوردہ در سترہ و اربعایہ متوجہ تانیسم شد
ز و چون بیال ازین جان خبر داشتہ ایلچی مرست تا انجام داد کہ اگر سلطان ازین میت
ناکر د و حبابہ بخیر میل باشد کیشا ہی بعیثیم سلطان ان التفات کردہ چون تانیسم رسید
سہ را خالی دید سکرایان دست تجارت را آوردہ تبار شکست بکار سوم را بن بنیادہ بر در کا و
نہادہ بی سپہ سالار ساختہ و در لشت و اربعایہ فتح غرض نمودہ شارحاکم انجا را گرفتار
آورد و در آخر این سال ابو العوارس بن ہا والد دولت سلطان را در ان نہادہ آوردہ سلطان نصا
ناہما نوشتن ان نشان صلح افتاد و درین اثنا رسول سزیر مصر کہ اورا ہمارا کی گفتہ رسیدہ
علما و قہما عرض نمود کہ این رسول نہ مہب باطلان است سلطان وراثت شہر مودہ اخراج کرد
در سنہ این و اربعایہ شکستہ برودہ برتند نہ کہ در کوبہا با ناست و در سنہ
مردان کاری بجانب قلعہ گذاشتہ و بدہرہ کشیدہ در آمد سلطان قلعہ رسیدہ شروع در محاصرہ
نمودہ متوجہ نقب بیدین سار و دوات و اسباب کبری گشتہ اہل قلعہ مان طلبیدہ قلعہ را دادند
و سلطان بزرگیمان در انجا در این اسباب اموال را برداشتہ سریع الکو توالی تعیین نمودہ و

بدو که شکر نزد انجا بود نهاد و نزد انجا نیز که غنیمت یار از برده و اسباب بست افتاد
 و انجا نیز شکار اسلام ساخته و غنیمت یار و بار در دست است اربعه باره رو کشته و آورده حصا
 کو که کوت را که برعت و تمانش همور بود محاصره کرد و بعد از مدتی شروع در بر
 باران سرما شد که کما شکر میان رسید سلطان که محاصره داده و رو غنیمت یار
 و درین سال ابو العباس مامون بن مامون خوارزم شاه نامه نوشت خواهر او را خواستگار
 نموده سلطان اجابت نموده خواهر خوارزم دست داده و در شهب و اربعه باره جمع از او با
 بر سر خوارزم شاه هجوم آورده او را کشتند و سلطان از غنیمت یار از انجا قصد خوارزم
 نموده چون بصره رسید که سرحد خوارزم است محمد بن ابراهیم طای ائمه لکرت با مامون
 بشیر و ستاد محلی که ایشان منزل گرفته بنام باد مشغول شدند و خوارزمش که سپاه
 خوارزمیان بود که از کمینگاه برآمده بر ایشان تاخت جمع کثیر را قبل آورده و تیلی بدر
 چون این خبر سلطان رسید فوجی عظیم از غنایان خاصه تعاقب او تعیین فرموده در روز
 دستیک ساخته و سلطان آورده برابر ساندند و چون سلطان تعلیه را رسید لشکر
 خوارزم جمعیت تمام در مقابل آن بدار جنگ عظیم شکست بر خوارزمیان افتاده انجا
 که سپاه لارامی و دیگر شیه سلطان بفتح و بروری خوارزم آن اول قاتلان ابو العباس
 را اقصاس رسانیده امیر حاجب فخر و التواشش خطاب خوارزم شاهی داده و ولایت
 ازین باب ازانی داشت از انجا صلح آن لایت ابراهیم زاده سعود داده و بهل محمد بن حسن
 روزنی او را کیل او ساخته همراه فرستاد و ولایت کوکان را به ابراهیم زاده ابو بکر تهنه نامه
 کرد و در دست و اربعه باره غنیمت یار و لایت فوج لشکر شیه از نعمت آب موناک گشته
 چون بهر حد رسید که نامه حاکم انجا اطاعت کرده و بکش کشید سلطان از انجا تعلیه
 رسید

حاکم انجا مدت نام تسلیم را بخویشان خود سپرده خود بکوشه رمت اهل قلع و ماب
مقاومت نیاموده مزار بار خوار دردم که دو کاس پنجاه مزار رو به پشت منی بجز شکست کشته
امان یافتند سلطان انجا بقیه مایه و کین برکنار چون واقعت امن رای آن قلع رای کل
جند بر ویل سوار شده خواست که از آب کشته در نماید شیران قنات موده چون باور
خود را بجز ملک ساخت بیت زیتون بن کاجم خصم بود مردن از دستن بی تیر و تیر مفعول
کشته شد و پنج میل با غنیمت یار بدست افتاده از انجا بشهر متور رسید که مشمل است
بر تجماعنا حنیفیم و مکه کشن بن سدیاست که مندان او را محل حلول واجب تقالی سید است
اتقصی چون سلطان انجا رسید بکس نکاح بشنایین شکر تمام شهر را غارت کرده تجماعنا
را آنش کشیده و اموال بی نهایت مست آورده بکس و بت زرین ابرموده سلطان
کشته که وزن او نو دوشست مزار و سی شغال زر بجه بود و یک پاره یا قوس کله قند
که وزن او چهار صد پنج شغال بود و غیر این که چند رای از ارباب بزرگ مند بود و بی داشت
توی بکل نامدار و سلطان بکر او را به ارباب گران خریداری نموده و مضایقه می نمود و بکس اهل
مرحبت آن شیعیان اکثرت که بخرید جلا آرام کردند بکر زد بکس بریده سلطانی بود
طبیعدن او را سر زمین داده رام کردید سلطان خن شحال کردیده او را خدا داد نام نهاد
چون بفرین سینه ایم سحر شمار کردند بکس اند بار مزار دردم آمد و بجه و سه مزار بر
و سیصد پنجاه میل باقی برین قیاس و نیست که چون سلطان شنیدند نام راجه راجه قنوج را
بواسطه که سلطان اطاعت نموده بود و بقل آورده سلطان بر استیصال نند اعزمت
مصمم ساخته در عیش و ریحایه متوجه مند و ستان شدند و چون باب بن سید و بن سید
که چند مزار شکر سلطان کر بجه بود و باید او در برابر سلطان این بکر گاه ساخت چون

آب عین در میان بودی حکم سلطان کسی از آب نمیکند است اتفاقاً شصت و سه روز
 غلامان خاصه سلطان یکبار از آب گشتند خود را بر دم تر و زده ایشان را بجز این که نه
 از مقصود بر این بانی شک نیست که شصت و سه روز نمیکند زنده مضطرب و تشویش در گریز نمودند و تر و جفا
 چون بنحان افت گشت علاج شد با تنی جنت از حاصان بر روت غلامان پیش سلطان
 نیامده قصد شطرنجی که در آن نواحی بود کردند اتفاقاً شصت و سه روز خالی با قبه غارت نمودند و تبار
 شکستند سلطان نیز با نجاری رسید از آنجا رو بولایند انهداده نداشتند شکستند
 لشکر عظیمی که داور کو بند سی و شش هزار و صد و چهل و پنج نفر پیاده و شصت و چهل
 و شش هزار و بود چون سلطان در برابر و زول نمود اول رسولی پیش او فرستاد و او را باطاعت
 و اسلام دعوت نمودند کردن از انقیاد و تامل و بخت قرار داد بعد از آن سلطان بمبئی
 آمد لشکر او را بچشم قیاس در نظر آورد و چون دم و او را معاینه دید از آمدن سپاهیان و حسین را بر سر
 و خضوع و سادگی از حضرت بی یار قبح و ظفر خواست اتفاقاً همان شب عظمی در خاطر نهاد
 یا قبه تمام سبب آلات بجاکداشته با مخصوصان راه و از پیش گرفت صبح سلطان بن
 اطلاع یا قبه سوار شد کمین کار حاجت بی لشکر او را ملاحظه کرد و چون از مکر و غدر او خاطر
 جمع ساخت دست تبارج و از کرده عالم عالم غنیمت بشکر اسلام افتاد بحسب احوال
 در پیشه نصیحت و شتاب و دیلان شکرند یا قبه غنیمت گرفتند سلطان با ظفر اقبال
 مراجعت نمود و بفرمان دست در میان ایام خبر رسید که قذات و نوزده و دودره است که
 اهل آن همه گاه و بجا نامی حکم دارند سلطان با جضا لشکر با فرمان داده از قسم
 و در و در و نکاتش جمعی کثیر همراه گرفته و بدان دیار عطف و چون بدین مقصد رسید
 اول قصه قذات کرد و قذات طاعت سردیه میبوید و دوم مردم آن شیر تر شدند

انجا اطاعت نموده سلام آورد و سایر مردم آن دیار نیز شرف سلام رسانید و حاج
بن ایل ارسلان ابیسیخ نوزده نام دسر نموده و فرقه آن دیار را قیج کرده تسلیم نمود
بن قدح چون را بگو تو ایل انجا نصب نموده در آن دیار نیز بطوع با کبره اسلام آشکارا شد
و در سنه اشتهار بعجایه قصد کشیم نموده و لوه کوت را محاصره کرده یک ماه انجا
اقامت نمود و بواسطه استحکام ارتجاع دست به حیران رسید از انجا بر من کجانب
لاهور و باکر روان شد لشکر اردان کوه بایها تجارت قاراج را کشته عظیم بایست
آن در اول بهار نهر منبر اجعت نمود و در سنه ثلث عشر و بعجایه بار قصد لایست
کرده چون بلوکویا رسید انجا محاصره نمود بعد از چهار روز حاکم انجا رسولان فرستاد
سویج بن خیر میل قبول نموده مانع است سلطان این صلح لازو پذیرفته و به صلح
و بلا و ندمت بایست نعل نذر کرد و ندان تسلیم محاصره نموده چون تی برین مکه شت نام
انجا سیصدیل نیکش نموده زنیهار حبت چون این سیلان بی میلانان نزد
سر دادند سلطان سر و دواتر کان سیلان اگر قوه سورشند اهل قلعه ز نظاره ان
تعجب نمودند از ترکان حبت گرفتند نذا شعری بایشان که در مدح سلطان گفته و
و سلطان ان شعر را بر مصحاحی عرضه کرد و ایشان بهار شیاطشان کرده تحسین نمود
سلطان ان مهابات نمود و منشور حکومت چهارده قلعه با تحف دیکر در وجه صلح او فرستاد
و نمود که با بزرگم قلعه است که از سر او که شتم نذا نیز مال جواب بسیار در عوض سلطان
و لشکر بایست داد و سلطان از انجا مطهر و منصور نهر منبر اجعت کرد و در سنه اشتهار
اربعیا به عرض لشکر خود کروت را می شکر کی در اطراف لایست بود و پنجاه چوپان را نیز
و نزار و سیصدیل تعلیم آید و در سنه خمس عشر و بعجایه صلح آمد و درین وقت مردم

ز علی مکتب نظم نمودند سلطان بن اوجون که ششصد سال و از انهر یک است به
شاه و در آخر حالت خود پیش کش کردند و یوسف خان که پادشاه تمام ترکان بود
باستقبال این از راه دوستی و محبت با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشش
داشت و اینها را است و بیکدیگر پیاپی و سوغات دادند و سلطان این نفایس و نایب و جواهر
و میدان که بیکدیگر زانیند بصلح و رضا از یکدیگر جدا شدند و علی مکتب خبر داشت که نجات
سلطان جمعی کثیر تعاقب او تعیین کرده او را گرفتار آوردند و سلطان این را متعجبانه و خیره
فلاخ شده و بان دست داده از آنجا بفرستاد و در میان غریب که زانیند متعجبانه و دست
جانبش بقصد سوغات شد و این سوغات هر یک بزرگ بر ساحل دریا می ریختند
برای است و بان زمین بسیار است بزرگی اینهاست مانند دریا و بزرگتر است که در
زمان ظهور حضرت ختمی نباه صلی الله علیه و سلم این است از خانه کعبه آورده و آنجا
بود و از کتب سلف را بجمعه معلوم می شود که خبر این است و این است از زمان کشتن چهار هزار
سال می شود و معبود را بجمعه است و بقول را بجمعه کشتن آنجا نیست و زود القصه چون سلطان
غازی شهر نهر واکه عبارت از این کجاست رسید شهر غالی دید و مودت و اعلی و از
بسیار برداشته راه سوغات پیش گرفتند و راه سوغات بسیار صحبت چون با آنجا
اهل آنجا آمدند و روی سلطان کشید و بکتاب پیش آمدند و بعد از رد بسیار قلع و معرکه
لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و جنگ کثیر قتل و اسیر شده و تهاشک از پنج برکنند
شک سوغات را ببار باره کرده و بفرستاد و در سبب جامع آنجا پی سپهر لای ساخته گذاشتند
و از آنجا لای را بجمعیت و او را بطریق دیوار جزا از آنجا عظیم الشان کردند و تهاشک
بود و عمارت مقبضی وقت خواب او اصلاح ندید و راه نشو و نهان شد و در راه در

جایان از کم آبی و بعضی محال از بی علمی محنت تمام کمال پایه رسیده مشق بسیار در سبک
عشر و چهار بجایه بنبرین آمد و برین سال قادیان به حلیفه امیر سلطان بنوشته ای حکومت
خراسان منته وستان نیم روز و خوارزم دستار و سلطان او و فرزندان او را
لقبهاضاد سلطان اکمل الدوله والا سلام و امیر و در شهاب الدوله و جمال
و امیر محمد جمال الدوله و جمال المله و امیر یوسف راعضه الدوله و مویه المله و نوشت
مر که ام را تو ولی عهد خود کردانی تا نیز قبول داریم و این نامه در پنج سلطان رسیده در
سال نهمیت ما شد و ادق جانی که در وقت مراجعت از سومناش کبر سلطان آید
کرده بودند لشکر عظیم بجانب تمان کشیده چون بخار رسید مودان را و چهارصد
ساخته طیار کردند و بر سر کشتی سه شاخ اسپین در کمال قوت حدت مضبوط کرده یکی بر شا
کشتی و دو دیگر بر دو پهلوئی او بجا نجه مرتبه بابل شاخها آمدی و خورد کشتی این همه
ار آب چون انداخته در سر کشتی نسبت نهر تیره و کان قار و زای لطف نشاند و باقی
جنان وی آوردند و جان خبردار شده اهل و عیال خود را بجز بیا و ستاده خود را بجز
ست قتل کشته و باقی کشته را و بقولی چهار سر کشتی در دریا انداخته جمعی اسلحه
آورده بمقابل و مقتله مشتبه چون طبعین هم رسیده خطاب کنیم در بخت کشتی که
بمقابل کشته سلطان آئی بضرر شلخ شکستی غرض شد تا همه جان بهمن طبعی بعد
که نختند بقیه که مانده بودند علف تیغ سکر کشته بر سر عیان و اموال ایشان همه
ایسر نموده بردند و سلطان مطمن و منصوب بنبرین مراجعت نمود در شش و چهار بجایه سلطان
امیر طوس ابوالمحراب سلان نامزد این مرد و کاردان را قهر کان استیصال میا
امیر طوس بعد از هر هائی عظیم عرضه داشت نمود که تدارک این سار و نجر که سلطان نمیدان

بذات خویش حرکت فرماید مکن نیست سلطان بذات خویش توبه نموده است
 ترکمانان نمود و اندانجا بری زفته خراین و دوفاین را که حکام انجا بسایه در
 اندوخته بودند بی محنت و مشقت بدست آورد و از باطل مذهب آن و قوام طاعت
 بسیار بودند بر هر که ثابت شد بقتل رسید و ولایت را و اصفهان را بامر
 مسعود داده خود بغزین مراجعت نمود و در اندک زمانی علت وق
 بهم رسانید و حرر و از آن علت قوی تر میگشت و سلطان بشکاف خود
 در نظر مردم قوی مینمود تا باین حال بسج رسید چون بهار آمد بکاف
 غزین رو نهاد و آن مرض قوی تر گشت و در غزین بهمان مرض
 روز پنجشنبه بست و سیوم بیع الاخر سنه احدی و عشرین و
 و اربعه ماه در گذشت رحمت الله علیه و مدت سلطنت او سی
 و پنج سال بود و گویند در زمان سمرات موت سلطان فرمود که
 خراین و اموال نفیس او را بنظر اونی در آورند و از سفارقت اینها
 حسرت بخور و واه میکرد و واکنی از آن کسی نداد و وازده بار
 سفر بند نموده جهاد کرده ذکر جلال الله و جلال الملک سلطان
 محمد بن سلطان محمود در آن وقت که سلطان محمود از عالم رفت
 امیر مسعود در سپاهان و امیر محمد در کورگان بود امیر عباس بن ابلا
 از سلان که خویش سلطان محمود بود و امیر محمد را طلبیده و در غزین
 بر تخت نشاند امیر محمد اول بمظلومان توبه نموده غوررسی کرده
 و از ابا و اخی و بنموری ولایت سعی نمود و در خراین را گشاده

وضیع و شریف را بهره ور کردند و یعقوب بن یوسف بن ناصر الدین را
که عم او بود سپهسالار ساخته بجلعت نوازش فرمود و خواجه ابوسهل
احمد بن الحسن الحمدوری را بوزارت اختیار نموده تمام کار مملکت را بعهده
او کردند و ازانی و تو انگری در زمان او پیدا شده تجار از
رو بخرین آوردند و رفاهیت تمام قرین حال رعیت و سیاحی گردید
با وجود این دلهای خلایق بسطنت امیر شهاب الدین ابوسعید
مسعود مایل بود چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود گذشت
امیر آیاز با علایمان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده سوگند بخوردند
و کس نزد ابوالحسن علی بن عبد الله که او را علی دایه گفتندی فرستاده او را
نیز با خود متفق ساختند روز دیگر علایمان یکجاشده بطولید درآمد و بر استان
خاصه نشسته بکابره تمام برآمده راه بستش گرفتند امین محمد سوند برای
با شکر بسیار متعاقب ایشان فرستاد و چون سوند برای پایشان رسید
جنگ در پیوست سوند برای دهمی کثیر از بندوان کشته شدند و از علایمان
نیز جمعی کثیر بقتل درآمده سرهای ایشان را نزد امیر مسعود فرستادند و آیاز
دعای دایه همچنان باتفاق علایمان بنجیل میفرستند تا بامیر مسعود در نیشاپور
رسیده خدمت بجای آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست
و احوال پرسید و امیر محمد در غرین همیشه و نشاط مشغول شده چون مدت
چهار ماه برآمد بفرمود تا سراپرده با یکجانب بستند بر آوردند و جمعیت
تمام از غرین برآمده بجنگ باور رسید تمام هزاران لشکر اتفاق نموده بکوه

پیغام کردند که چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعود اند و یقیناً ما ست که تو
مقاومت او نمیتوانی و صواب آنست که بجای خود بنشین و ما پیش
آورفته از تو و از خود عذر خواهیم و او ترا پیش خود خواند تا ما و تو بجان
ایمن باشم امیر محمد را بر قلعه و پنج برده نشانند و تمام شکر و خیر این
سوی امیر مسعود ندان شدند و بهرات رفتند ایام حکومت او به
پنج ماه نرسیده و اکثر ابو معویه مسعود بن یمن الدوله سلطان محمود
ایاز بن انیاق و علی نوایر نیشاپور نزد امیر مسعود رفتند او قوی دل گشته
داد و عدل بوجه نمود و چون روزی چند برین گذشت ابو سهل
مرسل ابن منصور بن انج کرد پنهانی لوای از امیر المومنین القادر را به
آورده مورد انعام و الطاف گردید و امیر مسعود از نیشاپور بهرات
آمد و علی حاجب درین وقت بامیر مسعود رسیده انواع نوازش یافت
و تمام چشم و خیر این بامیر مسعود رسیده از بهرات بسنج آمد و در
انجا گذرانید و ابو القاسم احمد بن حسن یمنند بر آنکه بحکم سلطان
محمود در قلعه کایبج در بند بود طلبیده بوزارت اختیار نمود و بر
چنگ یکسال را فرمود تا برادر کردند و دیگر کسان که بامیر مسعود
لبنت و رزیده با خضم او موافقت کرده بودند همه را مستاصل
ساخت و امیر احمد بن نیا لکنین خازن سلطان محمود را مصادره
کرده بسیار مال از او بسته و او را بهندوستان فرستاد و چون
احمد بهندوستان رسید عصیان و رزید و ابو طالب رستم مجدداً

بنمود و امیر مسعود از بند بغزین آمد امیر حسین بن معیدان که امیر کرمان
 بود از برادر شکایت نزد امیر تلش فراش را شال و او تا انصاف
 میر حسن از برادر او گرفت و او را بکران نشاند و امیر مسعود از
 بلخ بغزین آمد اهل شهر خوشی نمود و با استقبال رفتند و آیین
 بستند و درم و دینار نثار کردند و از غزین قصد سیاهان
 و روی نموده چون هرات رسید مردم سرخس و باورد و زرنجان
 بنایند پس امیر ابوسعید عبدوس بن عبد الغزیز را با لشکر انبوه
 بر سرترکمان تعیین نموده او با بهار رسید و جنگ در پوست
 و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود چند مرتبه جنگ
 کرده بازگشتند و در سنه ثلث و عشرين و اربعه خواجه احمد بن
 حسن فرمان یافت و خواجه ابو نصر احمد بن محمد عبد القمد که کهن تبار
 و اصابت رای مشهور بود بجای او دزیر شده بخوارزم رفته
 ان لواحق را با دان ساخت و از انجا بار بخدمت امیر مسعود آمد
 بغزین رسید و در سنه اربع و عشرين و اربعه قصد هندوستان
 نمود و بر سر قلع سسی که در دره کشمیر واقع است رفته قلع را
 بمحاصره در گرفت عاقبت ان قلع را کشته و غنایم بسیار
 بدست آورد و از انجا بغزین آمد و در سنه خمس و عشرين و اربعه
 قصد اصل و ساری کرد مردم آن دیار یکجا شده مستعد قتال
 لشکر غزین بفتح و نیروزی اخصاص یافت و اما کالینا امیر طبرستان

رسولان فرستاده خطبه بنام امیر مسعود قبول کرد و پسر خویش بهمن و برادر
 زاده خود شروین بن سرخاب را بکروکان فرستاد امیر مسعود
 از انجار و بخرنین آورده چون بنشاپور رسید مردم از دست ترکمانان
 تعظیم نمودند امیر مسعود کیتعی و حسین بن علی بن میکایل را با لشکر انبوه
 بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بموضع سینه اتفاق رسید رسول
 ترکمانان آمده بیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهم اگر این قدر شود
 که صد جراح را مشخص شود ما را بکس کاری نباشد و نه کس را ما از داری پس
 کیتعی با رسولان در شت کفّه جواب داد که در میان ما و شما خبر
 بشیر صحت اگر اطاعت کند و از کار ما در شت باز آید کس را
 پش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما را دید تا ما از شما دست باز
 داریم ترکمانان این سخن را از زبان رسولان شنیده پش آمدند
 و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته
 پشت بمعرکه دادند و کیتعی از عقب ایشان در آمده اصل و عیال
 ایشان را اسیر کرده و غنایم بسیار بدست آورد و در وقت جهت
 که جمیعت کبعندی در پل غنیمت متفرق بود و او ترکمانان از تنگنا
 کوه بر آمده بر لشکر کبعندی حمله آورد و تا دوسنان روز حرب
 قایم بود کبعندی حسین بن علی را گفت جای ایستادن نیست
 حسین ثبات قدم ورزیده بجنگ قیام نمود و بدست ترکمانان
 اسیر گشت و کبعندی کر بخته نزد امیر مسعود رسید و امیر مسعود چون

بغرنین آمد خبر طغیان احمد بن سالکین رسید امیر سعود با تهم بن محمد لای
 که تالار هندوان بود بر سر او فرستاد چون بمقابله هم دیگر شدند جنگ
 در پیوست با تهم شسته کشته لشکر او متفرق گشت چون این خبر امیر سعود
 رسید بنگار بن حسین را که سپهسالار هندوان بود فرستاد او در هند جنگ
 کرده احمد را شکست و هر که از لشکر احمد بدست افتاد کوش و بنی بر برید احمد
 احمد بمصوه رسید کریمه خواست از آب سبز کدزد اتفاق سیلی رسیده او را
 دوزخ بود و غرق ساخت و چون آب او را بکناره انداخت سر او را برید
 پیشکش ملک آورد ملک آن سر را بغرنین نزد امیر سعود فرستاد و در
 سنج و غیره و از رجماء کوشک نمود با تمام رسید و تخت و تاج زرین
 مرض بجوهر بوزن هفتاد سن از بلای بنجر بخیرهای طلا او بخشید و سلطان
 بران تخت نشسته این تاج او بخت را بر سر نهاد و بار عالم داد و مدیرین
 سال امیر مودد در اطلال و علم داده به پنج فرستاد و خود بجانب
 هندوستان لشکر کشید چون بقعه مانسی رسید ان قلعه را کشاد و
 غنیمت بسیار بدست آورد و از اینجا بقعه سنی بت آورد و حاکم
 ان قلعه و پال هر نام خبردار شده کریمه در پیشها پنهان شد
 لشکر اسلام ان قلعه را مفتوح ساخته تمام تنجانهها را بر انداخته غایم
 بسیار بدست آورد و چون خبر دیال یافته بر سر او رفتند او
 خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند
 از اینجا بدو رام توجه نموده چون رام خبر یافت پیشکش بسیار فرستاد

به پنهان نمود

پیغام نمود که چون یبرم وضعیتم بخدمت نمیتوانم رسید امیر مسعود غدر
 او را پذیرفته دست از و باز داشت و امیر ابوالمحمد بن مسعود را بطبل
 و علم داده بلاهور فرستاد خود بنشین مراجعت نمود و در سینه
 ثمان و عشرين و اربعه بجهت تدارک فساد ترکمانان متوجه بلخ
 شد ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته با طرا
 رفتند درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده از بوزن
 که بجای او نشسته رعیت را تنفر دست داده تمام ولایت ماورالنهر
 شوریده است بامید آنکه ولایت ماورالنهر را بدست آورد
 از اب جیحون گذشته روی بسوی ولایت ماورالنهر آورد و تمام
 سرشان ماورالنهر جای خود خالی کرده کرخته بکس بکشتش
 نیامد چون چند روزی برآمد خواجه احمد بن محمد عبدالصمد وزیر بلخ
 نامه فرستاد که داود ترکمان با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است
 و من انقدر جمعیت و آلات حرب ندارم که متقاومت او توانم
 کرد امیر مسعود در ساعت از ماورالنهر مراجعت اختیار کرده
 رو بلخ آورد و ترکمانان انحراف ورزیده بجانب مرو شدند
 و امیر مسعود بلخ رسیده بنعاقب داود بکوزگان رفت در آنجا
 چند کس از دست علی عسکری بشکایت نزد امیر مسعود آمدند
 و این علی عسکری عمار دستگر بود و دست درازی بسیار
 در آن نواحی میکرد امیر مسعود او را با طاعت خواند و قبول

کمرده و همچنین بازار خلق مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود اهل و
 عیال خود بر آن قلعه برده حصاری شد آ میر مسعود شکر تعین
 فرموده آن قلعه را منسخر ساخت و او را نزد آ میر مسعود آورده
 بردار کردند و چون ترکمانان خبر حرکت آ میر مسعود و بجانب مرو شنیدند
 ایچی فرستاده پیغام دادند که ما بنده و مطیعم اگر حد چرخ را
 مشخص شود تا دستور و اهل عیال ما اینجا باشد ما همه بذاته های خوش
 در خدمت باشیم آ میر مسعود ملتس ایشان را بسزول داشته
 کس نزد بیخو که سردار ایشان بود فرستاد تا و هفتی بگرد که من
 بعد از تکاب اعمال ناشایسته نمایند و حد چرخ را ایشان معین
 ساخت برین جمله عهد و قول قرار یافت آ میر مسعود از اینجا
 بهرات توجه بخود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر آ میر مسعود
 در ده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت
 بردند آ میر مسعود جماعه را بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل
 آوردند و اهل و عیال ایشان اسیر کرده با سرهای ایشان
 نزد آ میر مسعود آوردند آ میر مسعود تمام سرها را بر خران بار کرده نزد
 بیخو فرستاد و پیغام کرد که هر کس نقص عهد نماید سرای او این باشد
 بیخو عذر خواسته جواب داد که ما جز ندایم و آن جماعه را آنچه ما بخواهیم
 آ میر خود کرد آ میر مسعود از بهرات بشاپور و از بشاپور بطوس
 رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده اکثری

بقتل رسیدند درین وقت خبر آوردند که مردمان ماورد حصار خود را به تر
 کمان دادند امیر مسعود ان حصار کشاده مردم انجا بقتل آورد و باز بنشاپور
 آمده زمستان ان جای گذرانید و چون بهار آمد و در سنه ثلثین و اربعین
 بهمایه بقصد طغرل ترکمان بجانب باورد رفت طغرل خبردار شده
 جانب ترن باورد شد امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرس آمد
 و رعایای مهنه چون خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده عتقا
 کشت و جمعی دیگر را دستها بریده و حصار ایشان ویران کرد و از انجا
 بطرف دیدالقان حرکت کرد و چون بانجا رسید ترکمانان از اطراف
 هجوم نموده راه را بر لشکر غرین گرفتند امیر مسعود صفها ترتیب نموده
 مستعد قتال شد ترکمانان نیز لشکر را در استه در مقابل آمدند و جنگ عظیم
 روی داد درین اثنا اکبر سالاران غرین برگشته بدشمن درآمدند و سلطان
 تنها در میدان درآمده چند کس را از سرداران ترکمانان بغرب شمشیر
 و کرز بیداخت بمعمر که داده بجانب غرین فرار اختیار نمودند چون
 بهچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت و مردانگی خود از ان معرکه بدرآمد
 بهچکس را قدرت آن نبود که از عقب او آید و این واقعه در هشتم
 رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعه روی داد چون مرد فرود
 آمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از انجا راه غور غرین
 آمد سالارانی که جناب ناکرده پشت بمعمر که داده بودند علی ایام
 و حاجب بزرگ سپاهی و مکعبه حاجب همه را گرفت معاصره

کرد و بهشت وستان فرستاده در قلعهها رسید فرمود و همه در بند مرودند
 امیر سعود خواست که لشکر را بهشت وستان برود تا در بند قوتی بهم رساند
 و لشکر بسیار کرد آورد و بر سر ترکمانان رفت و برای ایشان دهن
 روز کار بهند پس امیر مرود و در امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد
 الصمد وزیر را با و همراه کرده ببلخ فرستاد و از کهن حاجب را
 حاجبی او تعیین نمود و مقرر کرد که همراه کرده و امیر محمد را باد و همراه
 کس بجانب ملتان نامزد ساخت و امیر اینزد بانی را بجانب کوه
 پایه غرین فرستاد تا افغانان انجا را که عاصی بودند نگاهدارد و نگذارد
 که بولایت انجا مضرت رسانند و تمام خسر این سلطان محمود که
 در قلعهها بود بغیر غرین آورده بر شتران بار کرده بجانب هند
 روان شد و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد را از قلعه
 بر عد پیش او آرند چون رباط بار پیکه رسید غلامان او پنجسازان سپه
 جمله شتران را غارت کردند درین اثنا امیر محمد با انجا رسید چون
 غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود مگر آنکه امیر دیگر باشد بفرست
 نزد امیر محمد رفته او را به باد شاهی قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر سعود
 آمدند امیر سعود در ان رباط حصاری شد و روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر
 سعود را اندرون رباط بار پیکه بر آوردند و در بند کردند و در قلعه کری
 برده نگاهداشتند و انجا می بود بستاریخ یازدهم جمادی الاول سنه
 اثنی و ثلثان و اربعه ایام از زبان محمد پیغام دروغ بگو تو ال کری رسانند

که امیر سعود

که امیر مسعود را کشته بر او را نیز دماغ برست کوه تو ال به موجب آن پیغام بر او
جدا کرده برد امیر محمد بسیار گریه کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند ملت
نمودند و کشتهای دولت و قطب الملک ابو الفتح مودود بن مسعود
بن مسعود بن سلطان محمود چون خبر قتل امیر مسعود بر پسر او امیر مودود
ورنهان رسید خواست با انتقام پدر بجانب مار یکله نهفت نماید
نصرا محمد بن محمد عبد الصمد او را از آن غریمت باز داشته بغرین
اورد و مردمان غرین همه با استقبال برآمده تعزیت او کردند و موافقت کردند
و از انجا با لشکر انبوه به قصد عم خود امیر محمد برآمد چون بد مشور رسید امیر محمد شش
باستقبال صفها ترتیب یافت و حرب و پیوست و تمام روز جنگ بود چون
شب درآمد هر یک از غنم خود حساب گرفته بجای خویش عود نمود و امیر مودود
در آن شب بمر اهل سید منصور که در لشکر امیر محمد بود کس فرستاده او را
از خود ساخت پنجاه بمر اهل سید منصور در وقت حرب در کنار ایستاد
تفصیح میکرد و از هیچ جانب ترده و نمود روز دیگر طرفین مقابل آمده
داد قتال و جبال دادند عاقبت فتح قرین حال امیر مودود و کشته امیر محمد
با پسران خود احمد و غیره و سایر اعیان لشکر و ستمی کشیده با انواع غنای
بقتل رسیدند و امیر مودود و انجا رباط و بازار بنا نهاده بفتح ابا و موم
ساخت و تابوت پدر و برادران خود را بفرمود تا از گری بغرین
آوردند و این فتح در شیخان سمنه اشنی و ثلثین و در بهایه بود در سمنه
ثلث و ثلثین و در بهایه امیر مودود و از خواجہ عبد الصمد رنجیده

در قلعه غرینن محبوس ساخت و او در آن حبس بمرد و ابو طاهر بن
محمد مستوفی را بوزارت برگزید و همدرین سال ابو نصر بن محمد بن احمد را
بحرب نامی بن محمد بن محمود بجانب هندوستان فرستاد و نامی
در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعه امیر مو
دودار کمن را بطبرستان فرستاد و در کین چون بطبرستان
رسید خبر یافت که پسر داد و ترکمان بارهین آمده است لشکر
سراو کشید چون قریب باو شد او خبردار شده بشکرا
گذاشته فرار نمود و در کین از عقب او در آمده کس بسیار از
لشکر او بقتل آورد از آنجا بشهر بلخ را گرفت و خطبه نام
امیر مودود خواند و بعد از چند گاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک
به بلخ آمدند چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود
مدد خواست چون التماس او در معرض قبول نیفتاد با
جمعیت خویش از بلخ بخسین آمد و در سنه خمس و ثلثین
و اربعه امیر باغواهی بعضی از ابو علی کوتوال غسین رنجیده
محبوس ساخت آخر چون بکینا هی او معلوم کرد او را
از قید بر آورده دیوان مملکت و کوتوال غسین
ساخت و سوری بن العشر را که قبیل ازین دیوان بود بس
کردنادر حبس بمرد و از ارکین چیمزهای بد خاطر نشان
امیر مودود کردند او را در حضور خود کردن زد و در سنه

و ثلثین و نوار بجایه قتل چنانچه ظاهر و غیره فرمان یافت و خواهر امام
سید ابوالفتح عیبه الرزاق و بن احمد بن حسین بجای او بوارت
و همد پین شال و طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد و طغرل
تا سیستان رفت و پسر او را ابو الفضل از نوکین ابو منصور را
آسیر ساخته بغرین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعه
ترکمانان جمعیت نموده و بغرین آوردند چون از بست گذشتند و باط
امیر غارت کردند و شکر غرین بایشان رسیده مقال عظیم دست
داد و ترکمانان بهزیمت رفته جمع کثیر از ایشان بقتل رسیدند بعد از
طغرل بجانب کریم رفته ترکمانان این ولایت را که ایشان را رخ
کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را امیر ساخته بغرین آورد
و در سنه ثمان و ثلثین و اربعه بجایه امیر مود و طغرل را باز با
انبوه بدان جانب فرستاد چون طغرل به ننگا باد رسید
اما ظهار عصیان نمود و لیلین خبر که با میوه مود و رسید کسان را
بجهت استمالست نزد او فرستاد و طغرل در جواب گفت
که چون جماعه که در ملازمست امیران بمن دشمن اند نمیتوانم بملازمست
بعد از این امیر مود و علی بن بهج را باد و هزار بطلب طغرل فرستاد
و چون او قریب بطرل رسید طغرل با تنی چند که بخت و علی در
شکار و در آمده غارت کرد و چندی کس را گرفته بغرین آورد و نم
دین سال امیر مود و امیر حاجب بزرگ با بکنین را بجانب غور

امیرمودود فرمود تا او را مقید کردند و بمرک بن حسین وکیل سپردند و بعد از چند
 روز اعدا او را در آن حبس گشتند و چون بنی رخت امیرمودود را نکاب این فعل
 نموده بودند در مقام احضار آن شده امیر را هر روز ترغیب و ترهش می نمودند
 که اگر امیر از غرین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند عقب امیر سفر کابل
 اختیار نموده چون بقلعه ساکوٹ رسید بیماری قویج او را بهم رسیده و
 روز بروز این مرض فوت میگرفت ناچار امیرمودود بغرین مراجعت
 نمود که ابوعلی کوتوال را از بند برآورده حاضر کند و یک وکیل چیل
 پیش آورده به ملت یک هفته طلبیده هنوز یک هفته نگذشته بود که امیرمودود
 فوت کرد ایام سلطنت او نه سال رسید و پسرش محمد بن مودود
 که ساله بود سی علی بن ربیع بر تخت نشسته بعد بنجر و زراهای آنرا نقل
 یافته علی بن مسعود را بسلطنت برداشتند ذکر علی بن مسعود چون
 بحکومت رسید در بن وقت عبدالرزاق بن احمد بمندی که او را
 امیرمودود نامزد سیستان کرده بود بقلعه که میان بست و اسفرار واقع است
 رسید و معلوم کرد که عبدالرشید را بفرموده امیرمودود در آن قلعه محبوس
 کرده اند بنابر آن او را از حبس برآورده به بادشاهی قبول کرد و لشکریان را نیز باطاعت او
 خوانده از همه بیعت گرفت ایام او قریب سی ماه از عبدالرشید چون بحکومت رسید
 باتفاق عبدالرزاق و دیگر لشکریان رو بغرین آورده چون نزدیک رسیدند علی بن مسعود
 ناکرده این تخت عبدالرشید حاکم شد و طغول حاجب را که از برکشیدگان سلطان محمود سیستان
 طغول سیستان را منخر ساخته جمیع تمام بهم رسانید و از آنجا بقصد امیر عبدالرشید روانه

بغزین آورد که با وعذری نماید و چون نزدیک بغزین رسید امیر عبدالرشید
از عذرا و اکاه شده باستغفان خود بغزین درآمده متحصن گشت طغرل شهر
گرفته امیر عبدالرشید را با و کبر او لایق سلطان محمود بقتل رسانیده دختر
مسعود را با کمره در حباله خود در آورد و بروزی که بر تخت نشسته با علم
و ادجمی از بیلهو امان پر دل غیرت را کار فرموده درآمده بزخم شمشیر
او را پاره پاره کرده گردند و بر خاک مذلت انداختند ایام حکومت
عبدالرشید چهار سال رسید و در این سال چون طغرل
بقتل رسید امر او اعیان دولت فرخ زاد را که محبوس بود از بند
برآورد و بر تخت اجلاس دادند و اندلسجویان جمعی عظیم بقصد بغزین
آمده خواستند که درین وقت دست بردی نمایند خرخر بمفموده فرخ
زاد بقتل ایشان فتنه کثری را بقتل آورد و دجندی از اعیان آسیر
پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت امیر حکم بحبس ایشان فرمود مرتبه دیگر ابلس
شکر عظیم یکجا کرده بغزنویان محاربه نمود و غالب شد و بسیاری از سواران
غزین را آسیر کرده بخراسان برد آخر بصلح قرار یافته اسیران طرین خلاص شدند
و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او
ابراهیم بن مسعود بجای او حکومت برنشست و کمر از ابراهیم بن مسعود
سلطان بود او بادشاه عادل و زاهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای شهرت
داشت و خط را بغایت خوب مینوشت هر سال بمحرف نوشته
باموال بسیار بکمی فرستاد القصه چون او را با سلجوقیان

مع نموده از این جانب خاطر جمع نموده و به بند و تان آورده بسیاری از قتل و
 تبعاع را مستی و سبوح ساخته و از استیغ عظیم و وادار و جمله شهری بود در بنای یک و
 متوطنان آن از نسل سلسله سانیان بودند که او سیاحت ترک ایشان را از خراسان
 اخراج کرده ایشان را بنجار و طین ساخته شمر عظیم شده بود در آن شهر خوشی بود
 که قطران نیم و سناک بود و هر چند آدمی میخواست از آن آب آشامیدند و در
 می بردند و هیچ نقصان در آن آب نمی شد و از کثرت جنگل که در دورتای آن بود راه
 آمد و به شد پدید می نمود سلطان ابراهیم بن نجیان شهری را زور و غلبه مستی و سبوح ساخت
 زار کس را سیر کرده بغیرین آورد و غنایم محصور در غنایم سگ و هر دم مفت
 کرده بغیرت مشغول گشته که در غنایم می کند رانند و گاه در غنایم می بود و با هر
 روزی و مسعود و سلمان را ح او بودند آخر بسبب غنایم مسعود را در بند کرده و با
 در بند داشت قبول صاحب کتی چهل و دو سال حکومت نمود و در غنایم و کجای
 سال با استقلال که رانند و در سکه و شامین و ارجایه این عالم فانی را مسعود و
 خود که داشت ذکر جلال الملک مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن مودود بن مسعود
 مسعود و بعد از پدر قایم مقام شده سلطان جلال الدین نجاشی و او با شاه
 عیش دوست بود و شجر ایل تمام داشت و علماء را دوست داشت و لاهور و
 خوش آمد اکثر انجاسی می بود که می بغیرین میریت زیاده برین از احوال و منظر
 نیامده مد سلطنت او شانزده سال زیاده نبود ذکر ارسلاان شاه بن
 مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن مودود و بعد از پدر جانشین شد و بر سر
 حکومت به سمرقند و جمیع بلاد آن خود که در قوه محمود بن ساختن مکره ام شاه که تخت

ز د سلطان سنجر خراسان و شمسالطمان هر چند شفقتی که در باب سرزدان
نسبت با بعمل آورده خواهر خود را کجبال کج او در آورده هر چند در باب
سوارش او و صلاح میان ایشان با سلطان شاه نوشته کج او نمود قبول
نکرد اما سلطان سنجر بهرام شاه را برداشت با اسکرانویه بر سر ارسلان شاه اند
چون بیک دست غنیمت رسید سلطان شاه با شش هزار کس آمو مصاف داد و خاک
سخت اتفاق افتاد ارسلان شاه نریت حوزده هفتاد و ستان وقت سلطان
بفتح و یزدی بعنبرین آمو بهرام شاه را بر تخت نشاند چهل روز آنجا وقت
کرده ولایت را به بهرام شاه ازانی داشت یو لایت خود را محب برمود ارسلان
شاه امر اجبت سلطان سنجر واقف شد با اسکرانویه از مندر بعنبرین آمو بهرام شاه
تا بمقاومت نیآورده متلو کند اشعه تعلیه بمیان دست و سلطان سنجر
بدو آمو با اتفاق متوجه بعنبرین گشت ارسلان شاه از خوشی که سلطان سنجر شهر را
خالی گذاشته بدش که سلطان تنجیب او رفته و ایدست آورده به
سپردند و بهرام شاه عذر خواهی سلطان کرده او را و اع کرده برادر را
مشکاک ساخت ایام دولت ارسلان شاه سیال بود که بهرام شاه
بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن مسعود بهرام شاه با دشا صاحب
و شوک بود با علما و فضلا و شعرا صحبت داشت تقطیم بسیار می نمود حکم سنجر
اشعار یکین بنام او که است در زمان دولت او کتب تقطیم شد و تحبص کلید و د
نام نامی او مالیت یاقه و در زو جلوس او حسین غزنوی مقیه گفت که مطلق است
بیت ندای برادر معسمان بی که بهرام شاه است شاه جهان به بعد

است غلال سکریه یا نمک شیده جانار که اسلاف او بر این سرزمین بودند
 بتیغ درآورده یکی از وزیرای خود را بصلطه هندوستان که آتش نغمین
 مراجعت نمود چون تبارین که شت آن زیر بی حمیت کمران نغمین فریده
 در هندوستان عصیان برزیده و چون خبر بهرام شاه رسید بقصد مراجع
 روند و در ده چون ملکان سید طرین را حرب صعب اتقان افتاده از
 شامته و زربک گرفتار شده با تیغ جوی به تسلیم و مرتبه بگردیدند و شام
 و مضبوط به امشاه کش نغمین آمد در سبب و اربعین خمسیا از عالم بیو قاصد
 عالم برتقا گردید ایم سلطنت بهرام شاه شش و پنج سال که خست شاه بن
 بهرام شاه بن سعود بن ابراهیم بعد از سلطنت رسید و بعد که برین که
 علاءالدین حسین بنی متوجه نیش خروشا با بنیای و ده بجایب هندوستان
 به روت و لاهور را محکم ساخته حکومت اتغال نمود تا وقتی که علاءالدین حسین
 از اسباب بغور مراجعت کرده روت خسرو شاه نغمین آن می بود تا وقتی که
 عزان سلطان سنجر را که در متوجه نغمین شدند خسرو شاه و تاب خاکسار و رده
 باز نغمین را که آتش بیاور آمد و انجام خمین و خمین و ضمایه در که شت مدت سخت
 او شش سال بود که در حصار ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه بن سعود
 بعد از انتقال به در لاهور و عیوس با بیت خسرو ملک بکلم و حیا اتصاف و
 و از پس عیش و طربش خول و جو غلماهای کلی در مملکت راه یافت و بیت
 در آن سخت و ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شهبان کم بود و از جمله سلطان
 مغزالدین محمد از عو نغمین آن حکما ساخت و بعد از جندی لشکر بجانب

هندوستان شیده با سیلک تمام نزد یک لاهور رسید و چون سر
ملک تاب معاومت نداشت در قلع و ل حصن بخت و متحصن شد بعد از چند
رسل و رسایل میان آن خسر و ملک بهر خورد و خود را با یک زنجیر فلز میبکشت بسیار
بیرون مرستاده سلطان بصلح مراجعت نمود و در آن زمان خنسا به یزید و لا
لاهور در آن خسر و ملک را تحصن فرموده نواحی ولایت را غارت کرده
قلعه سیالکوته را بنا نهاد و بحین رسید میل سپرده مراجعت نمود بعد از چند روز خسر
ملک با تقاضای عیال و کورن دیگر قبایل مدت مدید سیالکوته را محاصره داشت لیکن
معاومت نمود و چون آن خبر سلطان رسید بلا هو این خسر و ملک تحصن
چند روزی تلاش کرده آخر از روی غر بلاق سلطان شتافت سلطان از راه خود
بغزنین برده پیش او در خود غیاث الدین بعیر و زده کوه دستاده غیاث الدین او را
در یکی از غلغله غرستان مجبوس کرده با نجات حجت حق بستان در شلخته و بنمایان
و خنسا به در قلع و ل ملک و ولت غزنویان سپهر شده سلطنت از خانواده ایشان
غور انغال نمود و ایام حکومت خسر و ملک که بنحوی نامی پیش نبود و مدت شش سال ذکر
سلطان مغزالدین بن محمد شاه جوزی که بشهاب الدین شتار داشت
او را برادری بود شمس الدین نام قهرزده که او را بعد از سلطنت غیاث الدین شتار
بعد از آنکه غیاث الدین بکومت غور رسید بعضی لایات دیگر در دست
در آورده برادر خود و مغزالدین محسن در یکتا باد که از بلاد کرم سر است که
و چون مغزالدین حاکم انخاست و ایام از بیکام داشت که رغبزین کشیده آن ناحیه
تا حد حجت میداد و تا در شهر است و سبعین و خنسا به سلطان غیاث الدین بجا

غزنین لشکر کشید و فتح نموده برادر خود محمد بن محمد را گذاشت و بنو برت چون
 سلطان مغزالدین محمد بنیابت برادر حکومت غزنین رسید بعد از یک سال لشکر
 بجانب اجدیده قمان از تصرف دامطه برآورده متصرف و طایفه به در حصار اجده متحصن
 چند روزی محاربه کردند آخر فتح و داده اجده و قمان را حواله علی کرد و بجانب
 غزنین مراجعت نموده باز در سن اربع و سبعین و خمسایه چه و قمان را من از راه رگستان
 بجانب کجراغ سرایت کرده و برای بهم دیو که حاکم آن ولایت بود متجا به آنجا
 شکست لشکر سلطان اقامه بمحسب بیا خود را بنو غزنین ساند و سال دیگر بجانب
 که در کتب سلف بگرام و برشورو و شور و شهر مشهور است کرده و تسخیر آنجا کرده سال
 دوم بر سر لاسور رفت و خیابانچه مذکور شد خسرو ملک حاضر کرده بصلح گریست
 سیم بطرف دیو که عبارت از است لشکر کشید تمام بلاد کنار بحر اردو
 در آورده اموال را و آن بدست آورده در سن ثمانین و خمسایه باز لاسور را غارت کرده
 بامین آب راوی و جناب قلعه سیالکوته را بنا کرده بحسب میل سپهره سعادت
 نموده در سال دوم باز بلاهور آمدن خسرو ملک ضایع ساخته لاهور را بعلی کراچ که حاکم
 قمان بود حواله کرده باز گشت در سن سبع و ثمانین و خمسایه بار غزمت هندوستان
 کرده تسلیم کردند که در آن زمان بنگاه سلاطین هند بود و منکر کرده ملک ضایع و اید
 توکل را با نیکار و دوست سوار نوکلی حیده انتخابی انجا که است سیاهان قلعه داری کرد
 منجواست مراجعت نماید که خبر رسید که رای پتو را که راجه جمرباش است و
 نموده رسید سلطان نیز بجانب اوروان شده در موضع ترا بین کنار آب برستی که
 چهل کرومی دهنی و معیت کرومی نایسرا شد و الحال تراوی اشتها رد

برورسیده متعابا عظیم دست داده شکست بر لشکر اسلام افتاده سلطان
در آن معرکه داد جلادیت و مردکی داده کندی را در پیرویه که دلی دلس بود
میلست سوار پیش روی بیکر دین بر دهن ده اویر سینه خود را بنا بر روی سلطان
رسانیده مجروح ساخته زد کای بود که سلطان را پست خد اشود که خلع بجا نیاورد
لشکر سلطان را دریا و در عقب سلطان را بیش است و سلطان را در بر گرفته از
جنگگاه بر آورده لشکرگاه رسانیده غوغا که از نا آمدن سلطان در لشکر بایان بود
دوشت و سلطان صحت یاف و نغمین دست را می پیوره آن تسلیه میبرد که ضیاء الدین
نوکلی در آنجا بود و در و شکست و کسب سان و کیمیه محاصره نموده بصلح گرفت باین در میان
و نمایان جنس تمام سلطان لشکر عظیم برداشته هندوستان را در آن در موضع
را پس که سابقا محاربه شده بود با پیرویه متعاب شده جنگ عظیم تمام
سلطان لشکر خود چهار فوج کرده بدعوات خود در نموده مرتبه مرتبه جنگا صعب کرده
ظفر بابت پیرویه در جنگ گرفتار شده بقبل آمد که برادر او در جنگا
و قلعه کبر و دانیسی فتح کرده جمیع دارالملکات پیرویه بود غارت و تاراج و آبر
نموده و ملک قطب الدین را یکبار که غلام و برگزیده و بود و قصبه کهرام که مقاد
کرد و محلی است که شکیوه سواک که شمالی هندوستان است نسبت
تا راج داده نغمین دست و هم در سینه کو ملک قطب الدین را یکبار کوه دلی و میر
منه ساخت و در آن لایت را از تصرف خویشان پیرویه کهنه را بر آورده در سینه
تسع و نمایان جنس تمام قلعه کول را نیز متصرف شد و محلی را دارالملکات ساخته در آنجا قرار
گرفت و اطراف و نواحی دلی را در تصرف در آورده ضبط خوب نموده از آن

تاریخ دلی حکما سلاطین هندوستان شده و در سنجین و خمسایه سلطان
 هندوستان نموده متوجه تنوج شد و رای جمیع که ولی تنوج بود و
 سیصد و پنجاهیل داشت استقبال کرده در نواحی قصبه و امارت
 شکت نایت میلان چشم او بدست اقامت سلطان ملک قطب الدین
 در دلی که اشایه غنایم بسیار و تنج و وزی تغزین و ملک قطب الدین
 قوه لشکره کوایا و بدو انمنه ساخته شکر نهد و اله کجرات برده انتقام سلطان از
 امی بهیم دیو و الی انجا کشید و غنایم مو و ریدست آورده زو بدلی آورد
 و درین سال سلطان معن الدین محمد سام در طوس و خراسان و که خبر فوت
 برادر بزرگ او سلطان غیاث الدین که اسم بادشاهی بود در سلطان
 متوجه بادیس شده و شرط غرامت بدیم رسانیده ممالک را در خود برال سام
 کرده برین پنج که میوزده کوه و غور العزیز و خوش ملک ضیا الدین داد که نسبت
 نیز داشت سلطان مرده و استمرار سلطان محمد بن غیاث الدین غیاث نمود
 حکومت هرات و تویع را به نظر الدین غازی شفقت کرد و چون ناصر الدین خوارزم
 بود طبل و مسلم و دورایش زیاده داد و از بادیس تغزین امین با استعداد تمام
 بتیغ خوارزم رفت و خوارزم شاه منهدم گشته بخوارزم در آمدن متخص شد و چون سلطان
 بخوارزم رسید چند روز خواب انداخته آبی را که از حیون بطرف خوارزم و سر
 او خلع کنده بودند اهل خوارزم پس پشت کرده و چندی از امرای غور درین مجاز
 بشهادت سیده جمعی گزینان شدند اما سلطان بپا نشد چون فتح خوارزم
 میسر شد از خوارزم و شط حیون بطرف بلخ مراجعت کرده لکریل و خطا

و ملک ترکستان که مبدی سلطان محمد خوارزمشاه را بجهان آوردند
بشاه شکر سلطان کردند چون باند خود رسیدند این مرد و لشکر حربیم و
شده سلطان بن خباک و مردی مردانی داده تا صد سوار سلطان باند
بود خباک کرد و قتی که تاب و مت مانند قلع باند خود در این متحصن شدند و بعد
چند روز قتل البصل داده مانع است به نین اجعت نمود در وقت طایفه
که کمران در نواحی لامع حصیان کردند سلطان خنجر داشته لشکر کشید قطیف
ایکاب نیز از دهلی بکابل رسید و سلطان که کمران مانع خوب داده به نین
مراحت نمود در حین اجعت در میک که دهی است از توابع غرین است
میدانی که کمران شهید شده و آن قطعه در تاریخ فوت سلطان گفته اند که شهادت
ملک بحر و بر شهاب الدین که از تباری صهبان مثل آمد نیاید یکت سیم غره
شعبان سال شمسند و دو قنادره خنجرین مبرز و میک ایام سلطنت
او را است که غرین تا آن عمر سیم دو سال و چنده زاده نبود و آن سلطان
منع الدین خنجر یکت خنجر و ارثی مانند و خنجر بسیار از جوایز و زر و نقره و با
اتمغیه مانند از جمله با نصد من الماس بود دیگر نفوذ و اموال را از بن قبا پس توان نمود
سلطان مرتبه سیم منند نموده از آن جمله دو مرتبه شکست یافت دیگر کامیاب شد
سلطان با دوشاه عادل با ذیل مستوفی جلی خدایان بود علماء و فضلا و صلحا
و شعرا عزت داشتند مست میگردید که سلطان قطیف الدین بن ابی
سلام بن زخرید سلطان معین الدین محمد سام است در اول حال که او از ترکستان
آوردند قاضی محمد الدین بن عبدالغری که می که از او لاد ابو خفیه که می بود و از خرنده

و با فرزندان او قرآن خواند و کسب آداب کرده بعد از آن کمی از تاجران
 او را بقیمت بسیار خریده تحفه نزد سلطان معزالدین بغرین آورد و سلطان
 او را از آن تاجر بهای وافر خرید و چون انکشت خضر او شکسته بود ابیک
 میگفت خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بقدم رسانیدی چنانچه
 در اندک مدت قرب و اختصاص تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان
 معزالدین بزمی اراست و بانزدیکان و مقربان خویش مجلسی داشت
 و در آن بزم انعام بسیار بتمام نزدیکیان و خاصان خود فرمود و ملک
 قطب الدین را بمرید انعام و عطایا اختصاص را و چون نتیج یافت
 ملک قطب الدین آنچه با انعام یافته بود همه را بفراشان و اهل
 خدمت قسمت کرد و صبح که این خبر بسلطان رسید از وی بیست
 او را بنواخت و بمرتبه امارت رسانید و بخدمت حضور و پیشکش
 سرافراز شد دایم کار او در ترقی بود و در ایامی که سلاطین غور و غزنین
 و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان
 لشکر کشیدند ملک قطب الدین ابیک را برده بودند و در حدود
 مرو بعضی مرغاب با فواج سلطان شاه تلافی شده داد جلدت
 و شهرها دت داد چون که جمعیت بودند بدست آنها درآمد و او را
 پیش سلطان بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلطان
 غور و سلطان شاه مجار به دست داد و سلطان شاه منہزم شد ملک قطب الدین
 بندگان سلطان معزالدین محمد سام او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات

باعتبار بنیادین بر شتران و بندگان او و نزد سلطان معزالدین

فرمود چون از هند بزمین مراجعت نمود نیابت خود را در کهرام گذاشت و کارهای
که ملک قطب الدین بایک در ایام حیات سلطان کرده بودند کوشید بعد از شهادت
سلطان مغز الدین سلطان غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین
محمد است از فیروز کوه بخت ملک قطب الدین چتر و امارات باو شاهن فرستاده
بخط سلطانی مخاطب ساخت و در ستمه اش دست مایه از دهنی بجاور آمده و در
شنبه سیزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود و در بخشش
و بخشایش کوشیده داد سخاو جوانمردی و داد چنانکه لکها انعام فرمودی
مستحق را زیاده از آنچه در حوصله او گنجینه عطا نمودی و درین باب بهاء
الدین اوشی که یکی فضیلتی عصر بود گفته ای بخشش ملک تو در جهان آورده
کان را کف تو کار بجان آورده از رشک کف تو خون گرفته دکان
و زحل بهانه در میان آورده و مردم آن زمان او را قطب الدین بخشش
میگفتند تا امر و زایل سند کسی را که در خود سخاوتش کند او را کل قطب الدین
گویند کل بکاف عربی مفتوح و لا کسور زمان را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بعد از
مدتی بیان او و تاج الدین یلده و زکی که یکی از بندگان مغزی بود و بعد از سلطان
مغز الدین حاکم غزنین شده نام باو شامی بر خود اطلاق کرده بود بر سر لاهور محبت
رفته قصد که کرم نمودنش محاربه برافروختند و بعد از قتال و جلال تاج الدین
منهزم گشته کمران و سلطان قطب الدین بزمین رفت چهل روز اقامت
نموده بله و لعب مشغولی فرمود و بچانه از کثرت لعب و لهو غفلت او مردم
غزنین در خفیه کس سلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین

بناگاه رسید سلطان قطب الدین تاج پناورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد
 چو سلطان سر آمد از باشد زمی نه فتنه بجز از سرش تاج کی نه و در سنه سبع و ستایه در جو^{کان}
 بازی از اسپ افتاده کوه بزین بر سینه اش آمد و قایل نهی ساخت مدت ملک
 او را از فتح دهی تا آخر عمر بست سال از آن جمله بادشاهی او چهار سال بود چون بخت
 نفراز غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام بسطنت رسیدند و کراش^{ان}
 درین محل مناسب نمود و ذکر سلطان تاج الدین پناوروی بادشاه بزرگ
 و کرم و صاحب اخلاق حمیده بود و جمال و نفوذ داشت او را خور^د سال
 سلطان سر الدین خرید و بقرب خدمت اختصاص داده مرتبه او را
 بزرگ کردانید و از سایرندگان بغایت والتفات متذ^ا ساخت
 چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و شقتران در وجه جا کر او داده
 هرگاه سلطان را در سفر بندوستان بکرمان منزل افتادی ملک تاج
 الدین جمله امرای را ضافت کردی و یک هزار کلاه و ثبات شریف
 دادی و در باب جمله ششم فراخور حالت مر و احد انعام فرمودی
 و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان
 قطب الدین ابیک بود و دختر دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه
 و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بعلم سپرده بود و معلم کوزه بقصد
 تادیب برداشته پسر او زد چون پسر را اجل رسیده بود و بهمان وفات
 یافت چون خبر بمملکت تاج الدین رسید معلم را خرج راه داده و دعا
 فرموده گفت تا والده پسر را خبر شده باید که زود دستواری شود و

و سفر اختیار نماید و آن دلیل واضح است بر حسن سیرت او و سلطان محمد
 در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین بله دوز را یکسوت
 خاص مخصوص گردانید و او را نشانه سپاه داد و در خاطرش این بود که بعد
 از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت
 و ملوک ترک و امر اخواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن
 محمد سام را از حد و دکریم سیر طلبیده در غزنین بر تخت عزم او جلوس
 فرمایند این معنی را در قلم آورده سلطان غیاث الدین محمود فرستاده
 و او در جواب نوشت که مرا تخت بدر خود که فیروز کوه و ممالک
 غور باشد او یتر است سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده
 خط عشق داده تخت غزنین حواله فرمود بکم این فرمان ملک تاج الدین
 در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
 دیگر از غزنین جدا افتاده باز استغفار گرفت و با سلطان قطب الدین
 ابیک در حد و پنجاب مصاف داده شکست یافت و غزنین متصرف
 سلطان قطب الدین درآمد و بار ب حکومت غزنین رسید چنانچه گفت
 و یکبار بعد و سلطان غیاث الدین بر سر برات شکر فرستاده بر ملک برات
 عزالدین حمین شهنه حراش غالب شد و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره
 کرده با ملک تاج الدین حرب می نمود و برشت و در آن راه ملک تغیر الدین حسین نیز کار می یافت
 نموده محاربه کرده شکست یافت بعد از چند گاه بهندوستان لشکر کشیده^{۱۴}
 ابیک در حد و پنجاب مصاف داده شکست یافت

در حد و دین با سلطان شمس الدین مصاف نموده
 از غارت مدت حکومت اندک سال بود و قتل

حارزم منهدم گشت بجانب هندوستان قه لاهور را از مردم ملک شمس الدین
 انوش کرده متصرف گشت چون خبر ملک شمس الدین رسید اعتبار نموده در حیدر
 نایم جهان موضع که سلطان شهاب الدین غوری مکر راجه پتور احزاب نموده در
 شهر سنه مشرودست مایه دود و عقبین خاک صوب و داده شکست بر
 تاج الدین قندهار دستگیر شده ملک شمس الدین او را به مسلی آورده بسی امرادر
 قلعه بدون محبوس ساخت و در حبس بود تا در گذشت ایام سلطنت تاج الدین
 یزدینه سال بود ذکر سلطان ناصر الدین یزدینه از نیکوکاران رخصیده
 سلطان مغزالدین محسب السلام است او در غایت کیاست و تیر و حدقت بود
 جمع مراتب استغفار و خدمت سلطان داشت از جمله در شکر داری و قوت تمام
 پیدا کرده چون سلطان با لشکر خطا محاربه امتاد و ملک ناصر الدین ایمن که
 منقطع از بهر و متان بود در متان شهادت یافت سلطان ناصر الدین قاجار
 بجای او بجایست از بهر و متان نصب برمود و او داد سلطان قطب الدین بود
 بدو و قهر که بعد از وفات خورد کلان را بحسب اله کلاخ آورد و چون سلطان
 وفات یافت سایر فلاح و مقبالت مملکت از بهر و متان و سند تبرهنه
 و کرامت ماسرستی در تصرف خود در آورد و چند مرتبه لشکر ملاهور کشید شهر را
 گرفت و با لشکر سلطان تاج الدین یزدینه و زک از غزنین بیاید محاربه کرده
 از پیش خواجه مویید الملک سیجری که وزیر مملکت غزنین متهم گشت چون از کتیر ما
 هند برود و از کرامت بسیار از کار خراسان غور و غزنین از هر جا و ده چنگیز خان بخت
 او پیوستند در حق مرکه ام مناسب حال انعام و اکرام نمودند و در سنه

و عشرين است مایه مغل آن شهرستان چهل روز محصور داشتند در بنویست
سلطان ناصرالدین در حاکم کشاده غلج ابا کرام و احسان بنواخت و خلیان
جلادت بود و انکی نطبو و آورد و بعد ازین یک سال و شش ماه لشکر غلج و لشکر
خوارزم بر جدد و دوستان که به هموان شهر دار و استیلا یا فتنه
ناصرالدین و بدیع ایشان آورده محاربه عظیم نموده اند لاکر منهنم
خان غلج مقتول گشت سلطان ناصرالدین نعتج و بیروزی با چه دقتان آن من تعیه
او در ذکر سلطان شمس الدین آلمشش کو راست است حکومت و بیت و
سال آن که حبس والدین طغزل و یازندگان کنار و امری مادر سلطان
شهاب الدین است و اوصاف حمیده اخلاق ضیه بسیار داشت چون سلطان
مغالدین محمد سام قلع بکراست که در کاکاس والدین طغزل تقویض است
و او در ولایت بیانه حصاری بنا کرده انجا سکونت اختیار نمود و متمسک به
کوالیار سوری و مود و نواحی کوالیار می ناخت چون سلطان مغالدین محمد
سام در وقت مراجعت از پای حصار کوالیار بکاکاس والدین طغزل مود
بود که از این تسلیه مفتوح شود را مسلم باشد او بدو و سنکی کوالیار حصار
نهایت تمسک بنا نموده با جمعیت خود انجا می بود و دایم نواحی کوالیار را می تا
و چون تکیان برین راه کار و بار بر اهل تسلیه تک شده رسولان با
تحت هدایان از سلطان قطب الدین ایبک ملک به والدین طغزل و شتاب
امان خواستند ملک به والدین طغزل در اندک مدت در گذشت
و ذکر حکومت اختیار الدین محمد مختیار سخی از کار ملاذ خود و کرم بود

و از سخاوت و شجاعت اصابت رای هر هکات معظم حسام الدین بن
 بک که بعضی ریگنات میان آب و آب آن سوی آب ککاب در جای که او می
 بوست چون محرومان را جلاد است شجاعت از او مظهر آمد قلع کبیده و مینا
 با مسلم داشت ایس که در قطره کردن تردد نمودن جلد و دلیر بود و ایم بطر
 بهار میسر سوزی نموده آن نواحی را تاخت کرده انواع غنایم بدست آورد
 آنجا جلاد است و مردانگی او بسمع سلطان قطب الدین ابیک رسید و بهر
 و لوی سلطنت تهنه و دوستی و کاختن بسیار بدین بایانت توجه سلطان
 قطب الدین حصار بهار را کشاده تمام آن لایت را بهر بی تاراج داده و بهر
 بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که بر عمنان سپرد و مراض بود
 و سر تا راسه میباشتنند علف تیغ بید زرع گردانید و در زبان منند در سر
 بهار کوئید و او چون معین علم بوده است بهار شتار کرده بعد از آن فتح مجد
 سلطان قطب الدین بوست و انواع انواع نوار شش و اکرام مایند و ایکه محل
 غیرت امرای ناتوان تری در مجلس سلطان قطب الدین بنجهانیک متغیران بایانت و
 شان او باشد زبان میزنند روزی تعاقب چنان افتاد که سلطان قطب الدین
 در قصر سید مجلسی راست یازدهام داده بود و بیل مستی حاضر گردید و گفت که در
 تمام ممالک مندی بلی که روبروی این بیل تولد شد و تاب شد این او روم است
 نمی شد و سلطان گفت کسی باشد که باین میل روبرو شود و بعد از آنکه از مجلس
 بر نیاید سلطان وی ماک محمد بنجهانیک کرده فرمود که بهر بیستم که بجای محمد بن
 و در این سلطان تعظیم کجا آورده از برای که در پیش و بخت روبرو و یکدیگر

میل را که قمران کوز را چنان برسد و میل زد که میل کزیران شده تی تاب کردید
سلطان ایل مجلس ارشاد به این حالت انواع تعجب دست داده اتمام انعام
در باره او بظهور آورد و حکومت کهنوتی تفویض نموده حبت تیران ناحیت نامزد
مردود چون قتل از حصار ببار رافع کرده بود و بخار تهور و مردانگی او بکنان این
رسیده برنماین و منجمان آن مملکت را بکسیر برای کمن که بای تحت او تهر بود
بود و تمام رایان سند او امتداد و مشوای خود میدادند آن مهر و خند استند که
در کتب قدیم مرسوم است که این دیار را از کان یعنی سلطان متصرف خواهند شد این
و بعد از آنکه رسید به ببار متصرف شده اند و در سال آنکه تمام این مملکت
را بدست خواهند آورد و بکسیر ایشان رسیدگی که این لایب متصرف خواهد
شد هیچ علامت او در کتب پیغم مرسوم نیست یا نه برنماین گفتند آری هرگاه که برود
راست است و دستها را و کارد را در انکشتها می ست او را امین را نانو
بگذرد ای کسان که به استکشاف این علامت و آثار دست او چون ظاهر شد که
این علامت در محبت یا تحقق است جمع برنماین و منجمان اکابران لایب انجمان
نموده بدیار کامر و بکنات رفتند رای لکبیه ترک مملکت خود مصلحت یافت
و در سال دوم ملک محبت یا از جانب مهار حرکت کرده بکون مواز باک
جامه شهر نو دیار رسید ای لکبیس سر بریده شده نهان بخشی نشسته و در این گرفت
و تمام چشم و خیرین او که از حد حساب ضبط برده بود بدیاری را قمار داده شهر
را خواب ساخت و عوض آن شهر و بکر موضع که کهنوتی بوده بنا نهاد و در
ساخته امروزی این شهر است که کوهشها را دارد و القعه ازین موقوفات خبر

بر سر کر قه خطبه خوانند و سکه بنام خود زد و مساجد و خانقاه مدارس بجای معابد کها
 احداث نمودند از آن غنایم که بدست آورده بودند نهایس سپارد و جواهر شمار سلطان
 قطب الدین ایک در ستاده اظهار اعلام و کجی نمود چون دست بر آن
 وقوت و شوکت او بدرجه کمال رسیده راده ضبط ثبوت رستمان بجای آورد
 یافت و دو هزاره هزار سوار استعداد حید و مسلح و اسب از لشکر انتخاب کرده
 همراه گرفته اسیر علی بسج که بدست او اسلام آورده بود و بسوی ثبوت
 بلا و ترکستان بناده شهری رسیده که آنرا بدین نام بود و پیش آن شهر
 بود مانند دریا و عین عرض آن چهار برابر گن نام آن ششم مکه می بود کونه
 چون شاه کرشاسب از بلا و ترکستان بجانب هند و ستان از راه برد
 مراجعت نمود و بر روی آن نهر بلست و بران بگذشت بطرف کامروده
 عرض که چون محنت یاز بر بر آن بل رسیده دو امیر متغیر را از امرای خود با
 گذاشت تا بل را محاطت نمایند و خود را آب گذشت به زمین ثبوت
 درآمد و ده روز در میان کوههای صعب راه قطع نموده بصحرای رسیده
 که قلعہ ربع در غایت استحکام و ثبات انجا ظاهر شد اهل قلعہ استقبال
 کرده بحکایت پیش آمدند و ما آخر روز محاربه و مجادله امتداد یافته بسیار
 از لشکر ما کشته شد و خسته شب میان جان بقیه دارم سما نجا لشکر کا ختم
 در گرفتند و دادند و چون حقیقت حال و خصوصیات آن لایق
 تفحص نمودند متحقق گشت که در پنج فرسخی این قلعہ کرم سبب نام شهرست که
 بنجاه هزار ترک و پنج هزار سینه که از در انجا می باشند چون لشکر اسلام

انجمن خودی کرده کوشه راه بودند طاقت معاومت بمجا دلت
 این قدر رسیده است به تسلع این خبر از انجا استقلال نموده بر سر
 ابرو من آمدند اتفاقا میانه آن دو سر دارنفاق را می هم رسیدن
 را بطرح گذاشته بودند تا دو دشمن و وطنی و اشناکته راه بدرو
 مسدود ساخته بودند آخر فریاد می تا ساختن شنی ساریا و دو
 عبور بجای استحکام بخشید بدست در پاشا منبیهان جبر آوردند که درین
 زد و کوب تمام است با بر قطع و استحکام ملک محمد با جمع امراد
 بتجانه درآمده متحصن گشت اما همان نقطه ای که مرود را خبر دادند که محمد
 را بخت برکشید نشان از در فلان تجانه درآمده متحصن گشت را می تمام
 مالک خود و زمان داده تسلای را طلبیده معوج می آمدند و در دو
 آن تجانه خود را بر زمین مرود می بردند و طلبیدن دیواری در هم می میستند
 چون ملک بخت بسیار خود را در دام ملک گرفتار بودید بخوشی سرگران از تجانه بیرون
 آمده خود را بر اینها زده بر لب آب بمکدی منحل ساخته در عبور و فکر کار
 مشغول گشتند اما گاه سواری در آب درآمده مقدار آب بزه بر تاب راه
 روت مردم را اضطراب و تقاضایم پوشید و گمان بردند که پایاب خواهد
 بود و میکیا بر کی خود را با آب زده در کنار آب کوشش خواهند کرد و القصه
 ملک بختیار را بعد از دی چند را آب برآمده بقیه لشکر و بنه بدست کهارا
 همه را ضلوع عاجز گشتند و بختیار بخت خود برکت در وجبت مرا
 الم و غصه در این شهر انداخته بخت بسیار شهر نو دیار رسید از انجا مرین

به بوکوت آمد و بکویت که سلطان مغالدین محمد سام را حادثه پیش آمد و که روزگار
 ما برشته و نجات از ما کنار گرفت اتفاقاً در همین ایام سلطان مغالدین شهاب
 رسید و بود ملک محمد مختیار صاحب را شکی نزدیکی و غیرت بود
 که علی مردان نام یکی از امرای کما محمد مختیار بود و چون بن حادثه اطلاع یافت
 از اطلاع با بر سو به بوکوت آمد و نزد محمد مختیار رفت و جابجا دراز روی او
 برداشت و بیک خیمه کار او تمام ساخت این واقعه درست نه انمی و سبب
 روداد مدت هفت سال سلطنت نمود ذکر عیادت الدین شیردان
 او در برابر او از امرای کبار ملک محمد مختیار بودند و محمد شیردان بجای
 شجاع و جلد و سزانه بود و چنانچه در روزی که ملک محمد مختیار شهر نوید
 رافع کرد و دوری لکمیسه اسبکرت و خشم او را متفرق کرد و ایند محمد شیردان نزد
 میل راع و یلبانان در جنگلی تنها قبل کرده کاپاداشته بود و چون سه روز
 بگذشت و ملک محمد مختیار خبر شد جمعی از سواران را نزد او فرستاد
 میدان پیش انداخته و آوردند و محمد شیردان را انعام بسیار داده
 چون محمد مختیار بطرف قبت و کامرد و لکمیسه محمد شیردان را بردار و
 با جمعی از خشم خویش بصوب جاجیک را نزد او فرستاد و بعد از آنکه شریک
 بجای آوردند محمد شیردان را بردار و از جاجیک بطرف بارشون رفت
 و علی مردان فاعل محمد مختیار را بکرمت و مقصد ساخت و بکوتوالی که او
 اما کوتوال اصمانی کوشندی سپرد و خود بجانب بوکوت بازگشت جمع
 امرای خلیج او را بر داری تسبیول کرده خدمت او بجا آوردند تا آنکه علی مردان

باکو تو اواند کور ساجه از قید بیرون آمد و در دلی بخدمت سلطان
قطب الدین بوست و التماس نمود تا سلطان قطب الدین قیام رو
را نامزد لکنونی گردانند و سرمانج او که نامرکب از امرای خلیج که در آن
نواحی می بودند بمقام مناسب کن گردانند قیام رو می ترسید و
از امرای خلیج را بکمر برمان در جای مناسب ساکن گردانند و
حسام الدین غوص خلجی که از قبل ملک محمد بختیار قطاع کلوی دست
باستقبال قیام رو ششاقه بهر اسی او بجانب دیوکوت رفت
و دیوکوت در وجه قطاع او مقرر شد چون قیام رو می از جانب
دیوکوت بجانب او ده مراجعت نمود ملک محمد شیروانی و سایر
امرای خلیج که با او بودند مقصد دیوکوت کردند و چون این خبر تقی
رسید از راه رکبش به امرای خلیج مصاف داد محمد شیروانی ساکن
امرای خلیج سکت جوزده بسمت کلوسی من او انجاست بدست
و انجایان ایشان فحاشی پدید آمد محمد شیروانی شهادت بوست
و کر علی مردان خلجی بکلی دیویری نخواست و علومت مشهور و معروف
بود چون ارقید مخلص باوت و بسطان قطب الدین بوست و در
رکاب او بطرف غرین رفت و انجا بدست ترکان اسیر گردید
که دیده در کاشعرا قاده انجای بود کوبید روزی سلطان تاج
مید و زبشار را بده بود علی مردان نیز همراهی امرای خلیج که او را
تظهرتندی علی مردان اسیر کرده او بود شکارگاه حاضر شد

فی الحال خود را بسالار رسانیده گفت چو نیت که یک نیره کار سلطان
 تاج الدین را بکجا بیت رسانم و ترا بادشاه سازم سالار طهر مرد عاقل و
 نیک ذات بود گفت صبر کن که در خانه جواب این بگویم و چون بشهر
 آمده دوایب تازی با خبر وی خرجی داد و داده گفت که بنده تان بود
 که جای تو انجاست او بنده آمد و بنده مست سلطان قطب الدین پسر
 با انواع عنایت و رعایت مخصوص کرد دید ممالک لکنوتی بجا کیش مهر
 گشت و او بصوب لکنوتی رفته بعد از آن از آب کوسی بگذشت ملک
 حام الدین بعضی سبله از دیو کوت او را استبقا نمود و نه میشت
 بکوشه خرید و علی مردان بوی کوس رسیده برفت و مارت لکنوت و ما
 دیار لکنوتی را تصرف در آورد و بعد از فوت سلطان قطب الدین خبر
 بر گرفت و خطبه سک که نام خود کرده سلطان علاء الدین محاطب
 گشت اما نخوت بکمر بر تپه داشت که ولایت برنج مسکون استخصیص
 و توران فرمیان امرا و مردم خود تقسیم می نمود از پس که ظالم و ستم
 میشد بود بکس قدرت آن نبود که بگوید این ولایت از تصرف سلطان
 بیرونست بیت چو بد کردی مباحثش این اوقات بود که واجب
 طبیعت را مکافات بچون جو برو تعدی او از حد در گذشت امرای
 خلج ششی اتقان نموده عامل بر سر او ریخته و کشتند در ایام سلطنت او گویند
 تا جری واقعه زده شکایت اعلامش شش او آورد و رسید که این مرد از کجا
 مکتد از اصهان سرمان داد و اما ثمال نویسد که اصهان در قطع او

مقرر باشد و اگر چون از حقیقت آگاه بود آن مثال را قبول کرده
خواست بعرض رساند و زائر ترس کشید بجز دشمنان ترا و اما صلح
خواهد ساخت بگذر تا ما بروشی خاطر نشان کنیم که فایده بهره در آن است
و باقی معروض داشتند که حاکم اصمهان آن لان شده بود و بخرج
راه و گرد آوردن سپاه تجهه ضبط آن ولایت محتاج است بجز دشمنان
و مود ما مبلغ خطره که زیاده از حاصل اصمهان بود ما و دادند القصد
کشیدند او امر اتفاق کرده ملک حسام الدین خلجی را که در گوشه بود بر
آورده بر بر سر سلطنت بگذاشتند و آن حدود و اجلاس دادند مدت فرمان
علی مردان از دو سال مایه نبوده که حسام الدین خلجی او را از
امرا و دایه های خلج بود و خصمان حمیده و او صاف میزد داشت چون از دیار خود
سفر اختیار کرده روزی در حدود گریستان بلندی رسید که آن
بستانه و زوگشتندی انجا دو تن خرقه پوش که از سامان سعرامی
مجرد بودند و تبوکل کوه و دشت می می بودند رسیدند ملک حسام الدین
را گفتند خواجه هیچ نوشته اری ملک حسام الدین من حسنه با ما خورشید
لطیف پیش ایشان نهاد و در ایشان از روی رعیت تناول فرمود
گفتند ای امیر ترانه بندستان بید روت که اهلیمی ارا قایلیم مندرستان
بسلطنت و عهد تو گردند بیت خوش پوشی نهاده و بنیت بزحاک که
را به بخش ملک نضاک به ملک حسام الدین این شایسته بر خود راست
گرفته بطرف هندوستان آن مندرخت ملک محمد بن تیمار بوست

با خضرت و امیر الملک او را در اندک مدتی با و شاهی ولایت
 لکنوتی و توابع را فرموده اند و سلطان غیاث الدین بیج سوم کشت
 و ایام عدالت او بسیار رحمت عمده مرد و الحال اسوده بودند اما خیرات
 و مبرات آن بادشاهت صفا بسیار در روزگار ماند که حسن بیج
 او شایسته است ولایت بنگاله و موبوت و کامرود و حاجب کریمه را کلا
 او شدند و در شهر ساریس و عشرين و ستمايه سلطان شمس الدین شمس
 غریت بنگاله کرد و متعابله طرین شده و بصلح قرار گرفته شمس غریت
 شمس الدین بنگاله بخت بیکش سلطان شمس الدین را و خطب نامه او خوا
 و چون سلطان شمس الدین را حجت کرد و ولایت بهار را ملک عالم الدین
 حامی تعویض نمود و بعد از آن غیاث الدین را لکنوتی به بهار در آن منصب
 گشت تا در شهر ساریس و عشرين و ستمايه ملک ناصر الدین محمود بن
 سلطان شمس الدین لکنوتی در آن سلطان غیاث الدین با کشت مجاریه
 نمود و با امری خود گرفتار شد و بقتل رسید کونین چون سلطان شمس
 طاب الله ثراه بعد از وفات پسر خود ملک ناصر الدین بخت بیکش
 ملک شمس الدین را لکنوتی رسید و اما خیرات را که از محمد بن
 ملک سام الدین غنیمت طبعی بود بخشم اعتبار مشاهده و نمودار راه انصاف
 که لا اتم ذات حمیده معات آن شهر یار بود و زبان مبراند که بخت
 مرد صاحب خیر است پدیده افعال سلطان خطاب کردن غنیمت
 نباشد مدت سلطنت غیاث الدین غنیمت طبعی دوازده سال بود

ذکر سلطان حسن الدین ارغش نقل است که پدر او را ایل خان نام
بود و بر خلی از قبایل ترکستان مانده داشت و برادران او بقولی را
وزرا و دها بواسطه حد و تعصب ارغش را که در حدانش بیج دیوسف ارباب
بروند و بدست ماجر یقندی در جنت نازرکان او را به نجار پرده بست
یکی از زرگران نجار در وقت و چند وقت در خانوده ارباب و ت
انواع پرورشش اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر پیشانی با سلسله
راه یا قله ارغش را حاجی نجارانی نام سوداگری خریده حاجی حال الدین جست
قبایل مرو خنده حاجی حال الدین او را بغربین برده چون در آن ایام ترک بجه خوتر
و قابل تر از و بغربین نیامده بود ذکر او نزد دست سلطان ناصر الدین محمد سام کرد
سلطان فرمود که بهای او را مشخص سازند یکبب علام بجه دیگر نیز یکبب نام حاجی
حال الدین همراه ارغش داشت مرد و را بدو مرد دنیا رکنی قیمت کردند حاجی
حال الدین مرو ختن آنها مضایقه نمود سلطان شهاب الدین حکم فرمود
که چون بی انصافی را منطوق مبارک و تحکیم غلامان را از حاجی و بیع نیاید و بعد
یکسال حاجی بطرف نجار ارغش را همراه برد مدت یکسال دیگر در نجار و غیره
کرد دیده ما بر بغربین آمده یکسال دیگر نیز نجار اقامت نمود و خردین ابوبی حکم
سلطان مسیر نمود تا آنکه ملک قطب الدین یکبب بعد از فتح نروالد و کجرا
باتفاق ملک نصیر الدین خج میل بغربین آمد و احوال ارغش را شنید از سلطان
شهاب الدین خصت خریدن او را حاصل کرد و سلطان فرمود که
چون مانع کرده ایم که تحکیم او را نخورد و مرغربین خرید و در وقت اولایق

مینست او را بدیاری و بی زبند و بعر و شند فقی که ملک قطب الدین بن زین
 بجانب هند مراجعت نمود و نظام الدین محمد وزیر خود را بجهت بعضی مهمات
 گذاشت و نمود که جمال الدین را با خود همراه بیا و تمامش و ایک از
 خریداری نمایم بعد از خبندی نظام الدین ایشان را همراه آورده ملک
 قطب الدین را و ترک بجهت ایک لک چهل خرید و ایک طبع
 نام کرده امیر سرهنده کرد و ابند داد و در خاک سلطان نج الدین بید
 که با سلطان قطب الدین واقع شده بود شربت فحاشی و تلمش را
 در زند خوانده ملکش الدین نام نهاده بقریب خود مخصوص ساخت و
 بعد از فتح کوالیار امارت انجا را با و از رانی داشت و بعد چندی حکومت بن
 نواحی آن بدو تفویض نمود چون بتدریج آثار شجاعت و سرداری از او پشاه
 نمود و ولایت بدو و غایت فرموده و چون سلطان مغر الدین محمد
 حبت کین فتنه کهو که ان بنده آمد و حسب الامر سلطان مغر الدین محمد سلطان
 قطب الدین بن بانگر خوشش و سلطان مغر الدین محمد رفت التمش با بکر
 بدو و نجات بخت در وقت کار از التمش که در شیو دلاوری
 مرداکنی سرامد روز کار شده بود مسلح اسب در آب نهاده در آن طرف
 آب با غنیم مصاف نمود و سلطان مغر الدین محمد آن جلادت و کار برد
 از و بنظر آورده او را طلب شایسته با انعامات و شریفات خردانه تمنا رشت
 در تربیت و رعایت احوال او سلطان قطب الدین با کید و مبالغه نموده
 مانع مان با سلطان مغر الدین خط ازادی او نوشتند مرتبه امیر الامرا

سلطان قطب الدین رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت
باستدعای سپهسالار اسماعیل امیر داد سلطان ملک شمس در کوفه
ولی عهد ساخته بود و دلی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
کرد و در شمس و ستامیه ریختن است که امرای مغری قطبی معنی
نمودند الا بعضی امرای مغری که از طرف ^{حلی} طغیان نموده جمع آمدند
و عصبیان را زیدند اما چون چراغ دولت او را نور تابید الهی و نشی
بودن مخالفان نادان را در اطعای این رسی نمودن جز خذلان باید ندان
و همه آن علم پیغمبر منع شده ساختن سلطان از خرد خاشاک و جود
انها پاک ساختن بیت میا ویز با مقبل نکحبت که افکندن مقبلان
هست سخت بعد از آن سلطان تاج الدین یلید و ز که غلام مغری باو
عزمین بوده است او چهره و ادوات باو شاهی ستاد بعد از خدیو
که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهدم گشته لاهور را متصرف گشت
سلطان شمس الدین استقبال نموده در شهر نشانی عشر و ستامیه در حد
نیز این خیابان مذکور شد محاربه دست داده بعد از شکست در حبس در گذشت
و در سنه اربع عشر و ستامیه سلطان شمس الدین ابا ملک ناصر الدین قباچه
که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه قاده اینجا نیز سلطان را فتح نمود
و چند بار بر لاهور با ملک ناصر الدین خراب واقع شده سر بار و فتح
را بود تا آنکه نوبت آن چهر سال بر لاهور ناصر الدین رفت و او حصار را
محکم ساخته مقبلان خود سیزده تعلقه بکمر رفت سلطان نظام الدین زبر را با جبه

بجانب او مرستاده خود بمحاصره قلعه چپرداخت در مدت دو ماه
 بیست روز قمع نمود و چون خبر تسخیر قلعه چر بمکات ناصر الدین رسید بسر خود
 علاء الدین بهرامشاه را با نیکسرخ اوان بخدمت سلطان مرستاده ^{طلبه} قلعه چر
 و ایللی خبر رسید که قلعه بکریز تسخیر شده و بعد از تسخیر ملک ناصر الدین بر گشته
 نشسته خواست بیرون رود و طومان کنیت کشنی او را غرق ساخت این
 قضیه در شان عشر و ستمایه واقع شده و درین سال سلطان علاء الدین ^{شکری}
 خوارزمشاه از پیش حکیم خان منهرم گشته باطنی و آلاء سلطان با بکریز او را
 باستقبال او شاه و سوغاتی لایح بخت او مرستاده و را عذر خواست بکریز
 که در آن لایح بخت بای در آنکس سلطان علاء الدین را علاج بطرف گشته
 سوستان و را انجا بر کج و مکران بر روت بعد از آن سلطان شمس الدین در سنه
 اثنی عشرین ستمایه بکریز بطرف کهنوتی و بهار گشته سلطان غیاث الدین
 را که ذکر او علیجه که گشت تسلط تمام در آن یار بهم رسانیده بود و در اطراف
 خود در آورده خطبه که بنام خود سرود و شئی هشت بزنجیر میل و شش ^{مرا}
 نکه نقره که قه سر مهر خود را سلطان ناصر الدین خطاب کرده خبر و در بارس
 داده در آورده که داشت خود بجانب الملک مراجعت کرده مکان ناصر الدین
 بکهنوتی رقیه با غیاث الدین خاک کرده او را دستیکر ساخته امری خطمی بقتل
 آورده و از غنایم بسیار که در آن تسخیر بدست آورده بر خور و وکلان علی را
 کرده و غنایم مرستاده و در شلیت عشرین ستمایه سلطان غیاث ^{میت} بتهب
 کرده بکریز بکریز قلعه منتهور را قمع نموده و در سنه اربع و عشرین بکریز

قلعه مند و ربرده آن قلعه را با جمع سواکب و دین خیر ضبط آورده در میان سال
بطرف دارالملک دلی مرجعت نموده امیر و حانی که از افاضل و زکاربود
مادیه جنکیر خان بلی آمده در تنیت این فتوحات اشخاص کثرت کثرت از انجمله این
ابیات جبرایل سابرده جبریل امین در فتحنامه سلطان عهد
شمس الدین که ای ملائکه قدس آسمانها در بدین شایسته بنید کله و است
که از ملا و ملا حد شهنشاه اسلام نکشاد و بار در کتله سپهر امین نشسته مجاهد غازی
که اسبش پس از روان حیدر کار می کند تحسین در سنه سیست و عشرين
ستایه سولان بجامه جلالت حبت سلطان شمس الدین آوردند چنانچه
شرط اطاعت و ادب بود بجا آورده جامه دار انخلالت پوشیدند از بوسه
آن خلعت و حبت و حبت بی نهایت در احوال سلطان محسوس شد اکثر
امرا و فضلا ر خلعتها داده در شهر قهبات کوشش دینانه زده شمس غنیم نمود
بعد از میان خبر و سپهر بزرگ سلطان ناصر الدین که حاکم لکنوتی بود رسید
سلطان شمس الدین شریک تعزیت بجا آورده نام او را بر پیر خورده که ایشان
موانعت بکبر و طبقات ناصر نام اتن البیاقه القعه در سنه سبع و
عشرين ستایه لک بطرف لکنوتی کشیده فتنه که بعد مردن سلطان ناصر الدین
قائم شده بود تسکین داده لکنوتی را به الملک علی والدین جانی تفویض نموده
خود به الملک اجبت نموده در سنه تسع و عشرين نبره مستح قلعه که
لک کشیده مدت کمیا آن قلعه را محاصره داشت عاقبت ملک و سل
که دالی انجام بود در شب کریمه قلعه تصرف در آمد و خلق کثیر اسیر شدند از انجمله

ریاست کردند و ملک تاج الدین زیاده که دبیر مملکت بود در فتح قلعه آن ریاست
 گفت بر شک دروازه فتلو کند و اندر باغی رفت که سلطان سلطین
 بخبروت از عون خدا و نصرت دین مکرمت آن قلعه کالیوروان حصن
 حصین در ستایه سینه ملائین مکرمت بعد از آن از انجام حبس مودود
 در سینه حدی ثلثین ستایه بصوب لوه بورش منوده فتلو هلبار
 منحر ساخته شهر جن مکرمت تاجانه ماکال که تادست سیصد سال بود
 که تعمیر ماوید رعایت متانت حصانت خراب خانه از بنیاد برانداخت
 از این مکرمتی مثال مکرماجیت را که مند و تارنج ازومی نویسنده مثال جنبد
 که از برج رتجه بودند آورده در شب در مسجد جامع دلی در زمین فرو بردند تا
 که مال خنایان شد بار دیگر بطرف ملتان سکر کشید تا ما که ابن سمرنا
 مبارک اقامه و عارضه بروی طار شد چون بلی رسیدم شعبان شمس
 و ثلثین ستایه عالم عقیم حیدر در موقوفه خواجه قطب الدین محبب الرحمن علیه
 جامع آن شیخ مجید شکری است در سینه ما آورده که سلطان شمس الدین ابوالحسن
 حوض سارفتا و تهمین نمودن مناسب دیدن جابری آن حوض نجده خواجه قطب
 الدین آن استصواب من و سلطان بزمینی که میر سید میکیشیت بجای که حوض
 شمس است رسیدیم بنیاد اختیار کرد چون شد سلطان نعمت اصلی
 علیه السلام در خواب بیدار که در میان آن سزمین سواره سپاده
 میفرماید که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض نمود که یا رسول الله اعم که حوضی
 سازم مودود که بمن جاب بار و خوش آن سرور علیه السلام و سلم سم مبارک

خود در آن من و ده جمیع بخت یزد سلطان خواب آمد و شور و غوغا در شب ماند
 بود که بخت حاجه مطب الدین آمده و فقه را بیان و خواجہ قاسم میفرمود که سلطان
 همان وقت بر سر آن من و دو بر دستها مشعل دیدیم که همان جا خیمه آب جوشیده است
 نقل است در ایامی که ملکانشین بغداد بخدمت صاحب خج و بودشی جمعی از درو
 غز خاص صاحبان صحبت استند و ذوق سماع که باطل حال اهل می شد می کردند و
 در آن مجلس شب براه خدمت کرد و شمع بکودت قاضی حمید الدین ناکوری عمده
 مجلس بود چون ملکانشین درویشان خوش آمد نظری وی انداختند حضرت
 حق سبحانه و تعالی بکبرت آن نظر او را در جبهه سلطنت سینه بعد از عمرها که در محکمت
 بر سر نشسته حمید الدین و اهل بارش و مرق عباد مشغول بود و بمواریه در مجلس
 درویشان نقص سماع می کردند و کس سلطان که کلی ملاعما و الدین و بگری ملا جلالت
 می گفتند سماع نگار کرده سلطان این استند که قاضی از سماع منع کرد سلطان
 قاضی طلب داشت تا غرضش از ایشان وی سوال کردند که سماع حرام است
 یا سماع فاضل که باطل قال حرام و باطل حال حال بعد از آن بجانب سلطان
 آورد و گفت که نجایط مبارک سلطانی خواهد بود که شبی بغداد درویشان و
 اهل حال سماع می کردند و شما بر صاحب خج و در آن شب خدمت مجلس کرده بر
 شمع میگریختند درویشان نظری شما انداختند شما بکبرت آن نظر بدین موجب
 سلطان را ایمنی بخاطر آمد و رفت برموده کارا بهلوی خود نشانند و بنواخذ بعد از
 از سماع لذت گرفتند درویشان مقتصدی سلطان بطاعت عبادت
 منع بود و روزهای جمعه مسجد و باوای و بعضی قیام نمودی محمدان دلی

از جمیع قریب و دند اتفاق کرده در روز جمعه هر بار بداشت که محبب امام مسجد در
آمدند و تنبها کشیدند خید کس را بقبل آورده شمشیر کردند اما حسن سبحان و تعالی سلطان
از اثر ایشان بجای بدشت خیال این بامداد دیار بار آمد آن طایفه از نجم سنگ تبریز
هلاک انداختند جهان از تنگ جودشان چنانست بدست بدایتش هم بر سر
روید و چون کردم که ما خانه کمره دود در آخر عمر محرم المکات عصائی زبر نغداد که سیال در نغداد
وزارتش تان داشت فیضایل کمالات صوری مغوی شهروزند کور و بدی اسباب
دینی که مایه بخش ملان خاطر باب دولت باشد جانش بدلی آمد سلطان مقدم
او را کرامی داشت تا بزار و اگر ام تمام شهر در آورده و منصب وزارت بد و معوض
گردانیده هر اسم خزانة در حق نطهور آورده و سلطنت سلطان شمس الدین
بیشتر شمسالدین و ذکر سلطان ام شاه بن سلطان قطب الدین بن یکا چون
سلطان قطب الدین میان مذهب جهان از جهاندار جاره منبت ام و ارکان دولت بکمر
داشت ام شاه را که بعد از و سیری داشت تحت لا هو جلوس نمودند و با طواف
جانب احکام و مسامحه مستاده بودند عدل و نصرت دادند درین اثنا سید
که علی اسماعیل که امیر داد و بی بود با تان جمعی از امر کس طلب ملک شمس که بنده و داد
و بفرزنده سلطان قطب الدین حاکم بدوین بدو مستاده چه سلطنت نمایند
ملک شمس بدلی آمده شهر را تصرف و ام شاه که در لوامی بی بود از انظر و امرا
سباه بدر ایشلی کرده با جمعیت تمام رو به شهر نهاد و ملک شمس صبا ایشی کرد
با ام شاه محاربه عظیم نموده ام شاه شکست خورده بدست امانا شمس او را
بطریق فرزندان داشت تا وقت که سلطان قطب الدین بدو بفرستاد و دود و خردا

از یک زن که یکی در حباله کالج ملک ناصرالدین قباچه در آمد و یک دیگر را در
ارم شاه بود که ملک آلمش داده بود بعد از وفات سلطان قطب الدین ملک ناصرالدین
قباچه پسر متان اچیه بهک و سوتان آلمش و دلی تبرک آلمش در
آمد که نتوانی و بحال را ملک اسماعیل بن غنیمت صلی علی نبی و آله کشت و خبا بچه کور شد ملک
ناصرالدین ناصرالدین قباچه ملک اسماعیل بن غنیمت صلی علی نبی که عبارت از سلطان عباس
باشد چندی وزی مرگی کرد و از خبر بد سلطان شمس الدین بسرا و ضایع شد و اولاد
نیز تبرک سلطان برآمد چندی برکنه در نوامی ملی با رم شاه داده مردم سلطان عمل
کرده زراد از محبت و خراج ارم شاه می آوردند تا موت کردید سلطان ارم شاه
بسالی بنیاده و در سلطان کنالدین بن وزیر شاه بن سلطان شمس الدین
خمس غنیمت بن ستایه بر شمس کنه بدون ابوئی داده خبر و دور باش غنیمت
بعد از آنکه سلطان فتح کوایر بدلی آمد ولایت لاسور بوی تقویض یافت چون سلطان
در سفر آخر از سوتان بن کشت کنالدین بن وزیر شاه را از لاهور با خود همراه
داشت چون فاتیات امرای اعیان دولت وزیر شاه را در شنبه شمس
و ثلثین ستایه تخت و جلوس دادند و لوازم شمار و اثاث را نسبت به بغداد
کجا بعل آمد و شعرا قصاید غرا در مدح و تهنیت شمس و بطلات و انعام نوایش
از انجمله ملک تاج الدین ربه که دبیر سلطان بود قصیده طویل که را نیده با انعام و صلوات
منرشد و در وقت از آن بر سبیل یادگار آورده شد و قصیده مبارک با ملک
جاودانی ملک خاصه در عهد جوانی به پیشان دولت کنالدین که آمده و در شان
به حج بن کن مانی به چون تخت شمس است و سالی پیش و عشرت او را از کار ملک

باز داشت و ابواب خرابین کشاده بزل و انبار و او و دوران و اسی مند و سنان
 بامر و والده او که کنیز ترک بود و ثباتت کان اشتها را داشت قرار گرفت و از
 بس استیلا و قدرت داشت هرگاه دیگر که رشک آنها از ابا بام خیال سلطان
 در دل داشت آرزو کرد و بهر که سلطان را قطب الدین نام داشت بقبله
 و خزانة تهنی ساخت و پیشتر انعام او بپو لیان ارازن و مسخره و او باش بود و خاطر
 سیغیر و کبیر و وضع شرعیه و بر کشت ملک غیاث الدین محمد شاه که را بد
 خور و او بود و حکومت لایب داشت سر از اطاعت سید و ملک الدین
 کبیر خان و الی قتلان ملک سید الدین کبیر و ضابطه نسی نام مرسلات نموده
 و امجی لعل باو داشت و سلطان کن الدین بقصد معایشان با نیکو بای و او ان
 از دلی در حرکت آمده در کملو کهری سر و دام و در اثنای حال نظام الملک
 محمد حبیبی که وزیر ملک بود از رعایت هم و سر اس کملو کهری که نخبه نقیضه و رفت
 ملک سر الدین محمد سالاری به سلطان کن الدین بکین منتهی بجا بسم و اسم
 بطرف کهرام نهاد و چون بحال منصور بوبر رسید امرای که همراه بودند مثل ملک محمد و
 ناج الملک سید الدین حسن ملک کریم الدین زاهد و ضیاء الملک سیدی
 و خواجہ رشید امیر خزانة و رشک سلطان جدا شد بدلی آمدند و سلطان ضیاء
 دختر بزرگ سلطان شمس الدین بوجوبیت نموده بر سر سلطنتش اطلاع داد
 و شاه ترکان که مادر سلطان کن در علییه و بلکه از سلطنت بجز نامی و بر سر
 کن الدین بنمود که قه مجبوسا خند چون خبر بسلطان کن الدین رسید بجا
 دلی مر حبت کرد و چون کملو کهری رسید سلطان ضیاء بی ارادت به شهادت

برادر و دست ما ده بعد از معاينه و محاربه بکشت بجانب سلطان کن الدین اوما
 سلطان گرفتار کردید و بکلمه مشهوره محبوس گشتید و اندک زمانی در زندان از
 جهان و دست سلطنت آن نامر او شش ماه و بیست و هشت روز بماند
 بنود ذکر سلطان نه بیهضال حمید و اطوار پسندیده شجاعت سخاوت
 و مروت عقل و فراست و صوفیه و بصعاف دی انصاف داشت و پدر
 با او توجیه تمام بوده در زمان پدر و در همت ملک مال دخل کردی و در این
 مودعی و در سالی که سلطان شمس فتح قلعہ کوایر فرمود از بن عقل فراست که در
 مشاهد می نمود چندی از امری معتبر را حاضر ساخته در باب و عهدی او وصیت نموده
 سوارش نمود و امر بر عرض رسانیدند که با وجود سبب ان قابل و ختری ولی عهد
 ساختنی چه حکم باشد سلطان شمس الدین بکوت بهر آن خج در ان شرب خمر و دست
 طاعتی موافق بنی زراعت که باعث طاعت و مکتبت مشیلا می نمیم با سلطنت در خوار
 ایشان نمی بایم و رضیه اگر چه بصورت زن است اما بعضی و است در حقیقت هنر از
 بهر آن است القصه سلطان ضییه و خمیس و ثلثین ستایه بر تخت نشست قواعد و
 شمس که در ایام سلطنت سلطان کن الدین مغل زندگش بود در وراج داد
 روشن شدن ان شب گرفت نظام الملک محمد جد که وزیر مملکت بود و ملک
 و کوچی ملک غنای الدین بایر که از اطراف بکاه رضیه جمع آمده بودند که ان نعمت
 در مقام مخالفت شدند و با امری اطراف نامها نوشتند ترغیب مخالفت نمود
 در این ملک الدین شمس جاگیر او ده بقعه و سلطان ضییه و بی بی نهان
 و چون از آب کنک عبور نمود و امری مخالف استقبال نموده او را دست

آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت سدران خان مجت مایست بعد از آن
 در اندک مدت ضعیف شد پس این را میفرمود ای بی حقیقت بر هم زده زینا
 ساخت و مرکب بطرمی که رانید تا قتب کرده ملک کوچی ابا برادرش
 بدست آورد و قبل رساند ملک بجای در حد و بایل کشیده سرور بدلی آورد
 نظام الملک که در سر مورد امن انجا از عالم بدر رفت چون دولت سلطان
 قونی پیدا کرده و ملک او را نظام میت را رنج اجه مند که نایب نظام الملک
 جندی بود قرار کرد و نظام الملک لقب گشت نایب لشکر ملک سعید
 ابابک تعویض یافت و او اقلنجا خطاب غنای شد و ملک کبیر خان بازاری را
 لاهور حمله حمله ملک گه گه تی و دیون در بند و سایر بلاد و تبعاع هر یک
 از امر تعویض نمود و در میان اقامت سید الدین ابابک بحمت جمع بست و بجای
 او قطب الدین حسن مضب شده با لشکر جبار بر نرسد و منتهی دست داد و سلطان
 له در آن تسلوی بودند و جبار فوت سلطان حرم هند ان نشان محاصره
 داشتند از محاصره نجات داد و بضبط قتل و تعذیب شد و بعد از قتل انجا
 رفت و ملک استیار الدین البکین میر صاحب شد و جمال الدین با قوت جنگ که میر
 بود در خدمت سلطان قتب بجای میسند که محمدا مرگشت بر تیره صاحب شد
 کرد و یک دور وقت سواری دست در زیر جل سلطان کرده سوار ساختی سلطان
 از برده پرن آمده قبا می دانه پوشید و کلاه بر سر تخت نشینی بارعام
 داد و در نشست و نشین شتا ملک الدین ابابک که حاکم لاهور بود
 سر اطاعت عیبیه بنیاد محالوت نهاد و سلطان ضعیف بر و رفت و او را

روی خلاص شمس را و اهل دولخواهان نظام مایه سلطان رضیه و لای
مندان که فرشتن داشتند بر حواله ملک عمالدین فرموده مراجعت کرده
همه رین سال با لشکر بسیار جانب تبریز منصبت نمود و در شاهی پادشاه امیر
بزرگ خروج کرده حمال با قوای حشبی را که امیر لاهور شد بود کشتند سلطان
رضیه در قلعه تبریز محبوس ساختند و معاویه بن ابراهیم شاه بن سلطان ستمش الدین
را با دوشاهی برداشتند و بی امانت فرستادند و درین ملک خلیفه
التونیه که حکومت تبریز داشت سلطان رضیه در عقد خود آورد و رضیه بزرگ
التونیه در اندک وقت جماعه کوهکده ان حاکمان ساز زمین داران اطراف و توابع
را جمع کرده همه از امر این موافقت ساختند لشکر جانب قلی شیه سلطان منج الله
ابراهیم شاه ملک بلخ خود را با لشکر ابنوه در مقابل رضیه ستاد و در
لشکر در راه مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته تبریز باز آمد و بعد
پس مدت مدید لشکر را بکنده را جمع ساخته بنا بر کی سرخام و استعداد و حربه
لوازم غریب بجانب قلی را و اخت سلطان شاه بابر ملک بلخ را با لشکر گران
مغایبه و متاعه سلطان رضیه ستاد و تمامی در تعین و نزاعی کتیل در ستاد و با
مرسیت بر لشکر سلطان رضیه ستاد و در رضیه ملک التونیه ست زمین داران
اقدام و قبیل رسیده و بقولی پیش ابراهیم شاه آوردند و بهر شاه باستان را
رسانید و این اقعه باریج نسبت به نجم ماه ربیع الاول سبع و پنجاه و سی
دست داد و مدت سلطنت سلطان رضیه سال و شش ماه و شش روز بود
و در سلطان معاویه بن ابراهیم شاه بن سلطان ستمش الدین و زود و شبیه

بیستم ماه رمضان سید سعید و لیث بن سید سلطان مغالدین بهرام شاه
 باقوان کار و امر و ملوک تحت سلطنت و ارک و کشتن ملک است بازالدین بانی
 وزیر مملکت نظام الدین الملک هند ب الدین جمیع امور مملکت را بر پیش خود گرفت و
 سلطان مغالدین را که سابقا منکوت قاضی استیار الدین بود در کالج خود در آورد
 و ایام بایسین بزرگ که در درگاه خود می بست در سرای خود را نشان بادشاهی
 داده و چون آن زمان بغیر ما و شاه دیگر بی قبل نشد به معنی مقوی بکافی او شد
 سلطان مغالدین چند روزی از او مرود و اما ملک استیار الدین بر خرم کار و به علم و کبریا
 ازین عالم بی اختیار کردند و ملک استیار الدین نیز شریکی جانشیند و نور خرم
 به یل و زنده و او سخت جان و بر روت بعد از آن ملک استیار الدین مغرور می را حساب
 ساخت و او تمام امور مملکت را موافق بستم قانون قدیم انظام داد و اما ملک استیار الدین
 ستمناجوی جمعی از اهل قریه انقلا ملک با صد رواجیان و قشای و زنده
 روز دوشنبه بیستم ماه صفر شمس که در خایه صدر الملک استیار الدین که شرف ملک
 محروم بود و همه کار جمع شد در باب تبدیل مملکت سخن کردند و صدر الملک را بطلب
 نظام الملک ستان زدند که آن نیز درین مشوره داخل شود و صدر الملک سلطان را ازین
 ساز و جبر داد و یک کس متعهد سلطان آورده در گوشه نهان داشت و خود مختار
 نظام الملک را از اجتمع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی کبیر الدین شیخ
 محمد ساج و مردمی که اینجا بودند اخبار کرد و نظام الملک در وقت منووده این
 خود را بوقت دیگر انداخت و صدر الملک حقیقت حال او سید خادم سلطان که نهان
 داشت بود و بعضی ساند و سلطان باین نحوه بر این جماعت و انشا بر اتمین

ساخت ملک بدرالدین بجانب بدوین ستاد و قاضی حلال الدین کا
را از قضا منحل کردند و بعد از ماه که ملک بدرالدین بدوین بخدمت سلطان آمد
او را با ملک تاج الدین منج سی افضل سانبه قاضی شمس الدین قاضی دمره را و با
میل مست کرد و اینده و اینمغنی عتیسیم و هرمن و مگشت در انشای اینجا
روز دوشنبه مقیم جمعی الاخرن نمیشن ستیا اوج مغول خکبری بر
لاهور آمد و محاصر کردند و ملک قششک حاکم لاهور بود چون مردم موافقت
نمیدید شبی لاهور را بدیده بجانب دلی روت شهر لاهور استم مغولان چرا
و ما بود شد خلق کثیر اسیر گرفتار گشت چون این خبر سلطان رسید امر او
اعیان را در قصر سپید جمع فرموده بعبت تازه ساخت نظام الملک را
یا امری دیگر چه شود و دفع مغول بطرف لاهور است و چون بیکر باب آید
رسیده وزیر بفضله سلطان را بر که نسبت کرد و هی لاهور است نظام الملک که
باطن با سلطان منافق بود و امر از سلطان ساد و لوح بر کرده و اینده عوضه داشتند
که از دست این چاچه منافق که همراه من کرده اید هیچ کاری متمشی نمی شود و این تهنه
نیکس نمی باید بکر سلطان چو دید دولت شریف را رند سلطان را روی ساد و کی و عمامه
نه برده داشت در جواب نوشت که این چاچه شنی سیاست که دنی انداخته
در دوشش نرا خوانند رسید باید که جنید روز را امانی ستران این فر
ضربا بر او شکر نموده عمه را با خود متعق ساخت چون سلطان برین حال اطلاع
افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی را برای تسلی امر او
و ایشان بهج وجه تسلی نشد بدین شیخ رشتیه ملی آمد بعد از آن نظام الملک

و سایر امرات قبضه مع سلطان مغرالدین بهرام شاه بدلی آمدند و سلطان مع الدین
 بهرام شاه را محاضر کرده سر روز خجک می آید خشنود چون دم شهر بزم مقبول بود
 روز شنبه ششم ماه ذی القعدة سال مذکور بدلی را کرده سلطان مغرالدین بهرام شاه
 را خجده روز محبوس کرد اینده تقبل آوردند و سلطنت سلطان مغرالدین بهرام شاه
 و بگماه و بابر زده روز زیاده نبود ذکر سلطان علاءالدین مسعود شاه چون
 سلطان مغرالدین تقبل آوردند ملک مغرالدین بن علی بن تجت طغوس نموده در
 شهم نادری سر موامر و ملوک اضی نشد فی الحال سلطان ناصرالدین سلطان جلای
 الدین پسران سلطان شمس الدین بن التمش سلطان علاءالدین مسعود شاه بامر سلطان
 رکن الدین مجیر شاه را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آورده سلطان
 علاءالدین مسعود شاه را در ماه ذی القعدة تسع و ثلثین ستایه در بدلی بر
 سلطنت احلاس دادند و ملک قطب الدین حسن بن ابی بکر ملک مهند ب الدین
 نظام الملک منصب وزارت را گرفتار شد و ملک قاضی امیر حاجب شد
 و چون نظام الملک روس مملکت بی مشارک احدی بر برگرفت و اعیان و
 اتفاق نموده روز چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه یبعین ستایه او را
 بقبل آورده دست از کوتاه ساختند و بیت نباید نیز دولت بود چون
 له سیلند روز و دو هکت بدلی وزارت بصد الملک نجم الدین یحیی
 یاقوت غیاث الدین بن علی که در آن وقت النحان خطاب داشت ناکور و نشد
 اجمیر بعبت الملک مغرالدین بن علی بن برک مقرر شد و بر کینه بدلیون بکالت تاج الدین
 معوض گشت سایر برکنات مملکت را خورجالت کس تقسیم وقت کار مملکت انتظام

پذیرفت و در میان جنگ ارام پیدا آمد در بوقت غزالدین طغان خان که از
کره بجانب لایب کهنوتی بود شرف الملک اشعری نزد سلطان علاءالدین
مرستما و سلطان خیرعل و خلعت خاص مصحوبه کمال الدین جاکم او در
جانب کهنوتی را عی غزالدین طغان از سال منور و مرد و عم خود را از قید
برآورده ملک کمال الدین از خط قنوج حواله شد و ملک ناصر الدین ملک
بهریج معه مصافحه ضلالت و از ایشان در میان ما را رسیده بروی
آمد و در ساری و اربعین ستایه قنوج مغول بایر کهنوتی آمد قیاس نیست
که معالان را که محمد بن یار بجانب تنب و خطا رفته و آن با شد سلطان
علا و الدین جت آمد و غزالدین طغان تیمور خان و ارباب با لشکر کران کهنوتی
مرستما و بعد از آنکه مرست خورده معالان کهنوتی را که اشتد غزالدین طغان
و ارباب مخالفت بهم رسید سلطان کهنوتی را تیمور خان او و طغان خان
و در دلی محمد رسید و از شای حال خبر رسید که لشکر مغول بجای اجه آمد سلطان
امری خود را جمع کرده بهرعت تمام بجانب اجه نهضت و مود چون بخار
بیا رسید لشکر مغول که حصا اجه را محاصره داشتند وی با تمام صف و سلطان
منظم و منصور بدلی آمد بعد از آن سلطان علا و الدین از طرقة انصاف و عدل
منورده روشل خد و قل مش کروت و ازین ممر جمیع امرا و ارکان دولت رفته
و بمنع شده و بپان ناصر الدین محمود بن سلطان تهنس الدین التمش که در بهر
می بود و مکتوبان نشسته طلبید اشتد چون سلطان ناصر الدین آمد و در ساری
و اربعین ستایه سلطان علا و الدین مسعود شاه مقید گردیده در جهان

در گذشت مدت سلطنت او چهل یک ماه و یک روز بود که سلطان
 ناصر الدین محمد بن خورشید و سلطان اسماعیل بن التمش تا و شاه عادل و خدای
 و در و پس طبیعت بود و علما و فضلا و صلحا و ستم را بسیار و دوستی کار و
 اما اصل از نوازش مستودعی از طبقات ناصری که بنام او تا لبیب یا و محمد و من
 او روشن میگرد و در سنه اربع و اربعین و ستایه در و ملی رنجت سلطنت
 فرموده امر و ملوک آن عصیت نمودند و ثار و اثبا و در حق ضحار و کبار بعمل در
 شتر قصابید و کفیه بصلوات و انعام خوشد کشتند قاضی منهاج مقبیه مطول
 کفیه جنبیت از انست قیس و آن خداوندی که عالم بذل و رستم کو
 است بنام ناصر الدین او و بن محمد بن التمش است آن جهان داری که شرف
 جرح از ایوان او و در علوم مرتب کوی و در و پوشتش است سکه از اتفاق
 میبوش حایه است فخر خطبه از اسم ناپوش چایه نازش است
 منصب وزارت ملک غیاث الدین بلبن که بنده و داماد و پدر او بود
 فرموده او را خطاب النخاع لر و از ساخت خبر و دور باش داده
 تمام کار مملکت را برای بن او حواله نمود و گویند که در وقت تعویض مهات
 بالنخاع گفت ترانایب خود کردم و چنانست یا امور سلطنت بود
 کاری مکن که در حضرت بی نیاز جواب آن در مانی و مرا خود را خجل و شرم
 کردانی و ملک بلبن آنچنان قواعد ملک اساس نهاد که جمیع امور ملکی در مقصود
 او درآمد و سبب کباب ایاری تصرف در کار مملکت ننهند در ماه حرم
 سال جلوس سلطان ناصر الدین بنشکر بجانب ملکانشین در غره ماه ذی

از آب لاسور کند شایه الغان امیرش که ساجه کجانب کوه جود و اطراف
مرشاده خود و کجانب را سنده و رو تو قف منو و بعد از آنکه انج خان که خود
و تمامی ملا و آن حاجی را هنب غارت نمود و کوه کمران و متمر دان انجا را قبل سیا
محذمت سلطان رسید ابطه قلع سلطان انجا به علی مر حبس نمود
و در دوم ماه شعبان سنه شمس اربعین ستایه کجانب سیان و ابست نمود
هم درین سال هم ذیقعد بسوی که غرمت کرده الغان انبیره و لکیر ساخت
موضع لکچی و لکچی را هنب غارت نموده باغایم کثیره نجد سلطان ستایه
و سلطان احوبت ده به علی آمد و در ششم ماه شعبان سنه و اربعین و ستایه
بر بر رتبه رفت و متمر دان آن یار را کوشان داده باز به علی آمد و ممدین سال
قاضی عماد الدین بن تقی خان را متهم ساخته از قصاص معزل گردانید بسعی عماد الدین
نقل رسانید و در سیع و اربعین ستایه سلطان خمر الغان انجا را کجانب
و او را و در ثمان اربعین ستایه لکیر بطرف قمان کشید در کجانب ستایه
شیر خان نجد بر سلطان آمد و در ششم سیع الاول همین سال کجانب رسید
بعد از جبهه و ملک الدین کجانب اچه خلعت نموده خود به علی مر حوت نمود
و در سیع و اربعین ستایه ملک عماد الدین بن طبرستان کجانب را کور سر از انجا
سجده عصبیان بود و سلطان جهت تسکین تن او خود بطرف کور حرکت کرد
ملک غزاله بن تاب نیورده امانج استه برگاه بوست سلطان با صراحت
هم رکاب قح و طهر در ملکات و درین سال حشمتان با لکیر و ان کجانب
کو الیاء و خند ری و لایت لوه حرکت نموده عابدیو که راجه آن یار بود

مانع مر سوار و دو کاب پیاده استقبال کرده در آن حدود با سلطان مجانب
 عظیم گرد و سکت یافته قلعه رز و مقصود کشتن سلطان قسح و وزیر بی آید و
 در حضور سلطان درین خواب از انغان ملین بسی نامرداکی و جلادت ظهور
 بعد از آن شیر اتمان قلعه بکام نغمیت گرفتند چو لشکر کشید ملک الدین بن
 نیز از ماکور به اجه آمده قلعه اجه را تسلیم شیرخان نموده خود بخت سلطان وقت و لا
 بدون جاکیر و مقرر شد و در سبب بیوم ماه شوال سنه چمن استماید از راه
 الامور بطرف اجه ملتان نهضت نموده درین سفر قتلخان و ولایت بسواری کشتو
 نرالدین بدون با لشکر باخشی شش و سلطان آمده تا کنار آب سیاه همراه بودند
 و در سنه احدی چمن استماید انغان بطرف سوا لک ناسی که جاکیر بودند
 مرخص گشت و منصب زارت بهبه بن الملک محمد صدر شد و ملک الدین
 کشتو خان را یک که برادر خان عظیم بود و ولایت کرده دادند و عماد الدین
 رحمان کبیل در شد و سلطان بی آید و در اوایل شوال همین سال از دهلستان
 نموده بنواحی آب سیاه رسید و بر بند و اجه ملتان که در دست شیرخان بود باز
 سینه چمنیت خفته رده کبرستان رفته لشکر با دست آمده ملا دنگه کور را قلع نمود
 و اهل ارسلان خان کرده را محبت نمود و در سنه نهمی و چمن استماید در حدود کوه با
 مر مور لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده از کد زردی با بو عبور نموده و در دامن
 کوه تا آب سبب رسیده در کاهالی رور کایت بنده نزد مسم ماه صفر سنه نهمی و چمن
 استماید ملک غزاله بن نصی الملک اند دست زمین داران انجا دستش قبل رسید
 و سلطان تحیه انعام خواند و سبوی کشتن که ارام رفته نمودن انجا را کوشال داده بطرف

بدو آن وقت چند روز آنجا بوده بدلی آمد پنج ماه قرار کرد بیست و هشت گزیدند
و چون خبر رسید که بعضی از مثل اسلاخان سبحان یک خطای النحان
و اعظم خان زنوا می ترسیده با تفاق ملک جلال الدین غار محالعت نهاده سلطان
از دلی بجانب تبریز متوجه شد چون دیک هیا بنی رسید امرای کور بطر
کسل و کرام حرکت نموده جمعی را میان آوردند و صلح قرار داده بعد کسند
سلطان ملازمت کردند و سلطان حکومت لاهور ملک جلال الدین بقیه بن
مونده بدلی مراجعت کرده در شملت و حسین و ستایه لاج سلطان با و له
خویش ملکه جهان که در حال قتلان بود منحر گشته لایت او ده بجا کبر قتلان
قرار داده حضرت انصوب فرمود در اندک مدت از آنجا تفر کرده به بهرج
و ستاد و قتلان از آنجا کرخیه بطرف سمرقند و ملک غالدین کشکو خان
و بعضی امرای کور با او موافقت کرده بنیاد بنی نهادند سلطان النحان ملین را
با لشکری کران برایشان تعیین نموده چون یقین بهم قریب شدند جمعی از
مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین قاضی شمس الدین بجا قتلان کشکو خان
تکلیف و ترغیب آمدن دلی و کر قتلان شهر نمودند و مردم دلی انیر و خصب
بیعت ایشان تخریس میکردند چون النحان ملین بر بعضی واقف گشت سلطان را
از حقیقت حال معلوم کرده عرضه داشت نمود که جماعه مذکوره را متصرف سازد
سلطان مانع او که آن جماعه بجا کیر بای خود دستند در حال قتلان ملک
کشکو خان مساوت صد کرده در دو روز طی نموده از سامانه بدلی آمدند چون
دیدند که آنجماعت در دلی نیستند ایشان را متصرف شدند النحان ملین

نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید در اخر این سال بکرمغول سواجی اجه
 و ملتان آمد و سلطان بکعبه مع ایشان عزیمت نمود و مغول بی خواب
 رگشت سلطان نیز معاودت نمود و ملک جلال الدین جانی را حلقه داده
 بجانب لکنوتی رخصت کرده و در سیح و حمیسین و ستمایه و زنجیر
 و جوایز غنیمت باریجه بسیار از لکنوتی رسید ملک نیرالدین کشلو خان که ذکر
 ما لا رفت در رجب همین سال فات تا بکعبه سلطان ناصرالدین در سالی دو
 کلمات کردنی بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصرف و دیگر نه چنان با
 افتاد که مصححی که نوشت سلطان بکلی از امر دانسته باده را بجزخ هدیه بخش
 بود و بجزید چون سلطان آگاه شد او را خوشنایید امر و مود که بعد ازین بسته
 مرا حقیقه بهای متعارف و وجه داشتند نیز مغول است که سلطان هیچ کنبری
 و ای نیکو خود داشت و او برای سلطان طعام می بخشت و زری سلطان گفت
 که از جهت آن بخش تمثیل استقامت از دارد اگر کنبری بخنجر که او مان می بخشد
 مقصود می آید سلطان در جواب سرود که بیت المال حق نه بای خداست مرا
 میرسد که از انجا واهی بخرم صبر کن خدای تعالی ترا در آخرت بای خیر کرامت خواهد
 بیت جهان خواب است پیش چشم بیدار بخوابی دل نه بند و مردشیا نشود
 ملت تین و ستمایه سلطان ناصرالدین محمود در یغ کشت یازدهم جمادی الاول
 سنه یغ تین از دانا پادشاه عالم تعالی اقبال نمود و از اولاد و نماند و سلطنت
 او نوزده سال و نه ماه و چهل روز بود و ذکر سلطان غیاث الدین
 چون سلطان ناصرالدین فات تا بکعبه رسید و تین و ستمایه

بلین که بلین خور و گشتندی جمله امر و ملوک شهر و قصر سببه جلاس دادند
بیت خاص عام منعقد شد سلطان غیاث الدین بلین شده سلطان
شمس الدین شمس بود و در جمله نبدگان چهل گانی سلطان شمس الدین را چهل عالم
نزد که هر کدام مرتبه امارت سیده بودند و این جماعت چهل گانی گفتند
سلطان غیاث الدین دوشای بود و امانا و بجهت صاحب قار و تحریه کار و
کارها از روی تمهید و سبب کردی نظم حکم و تعامیست کارگشای مبادا
ازین نقد عالم تنی کسی سر بر در عالم ملته که در کار عالم بود و مو
کار مملکت خبر مردم کار مردم دانا نبودی از ازل در کار و چل ندادی و است
اصالت صلاح و تقوی و بایست کسی شخص نشدی شغل و عمل نهرمود و بر صحیح
نبت مایه و دینی تخصص بسیار کردی اگر بعد از سیرین شغل و عمل در کسی تخصص
کمان نشدی با صناعات فی الحال مغرور داشتی و اهل مردم آدمی شده اند
در یک محله آبادان باشد که مبادا و نداشت کسی ایشان صلوات نماید تا
آخر ایام دوشای که مدت است دو سال شد با ازل نمر بانی که
منخره و نزال در محاسن نه دادی و ایند فخر امانی و سببی و سالها ص
درگاه کرده یکی از مقرران دوشا انجا آورده بغل مال بسیار نموده که
سلطان کیا را و نمرانی فرماید که اکثر از نقد حسن بکیش نماید چون اسمعیل بعین
سلطان رسیده موده که رهسپار ابرار است از نمرانی سلطان ابو هاشم
با دوشای ردل عوام کم شود و در حث و عظمت دوشای نقصان راه یابد
جمع اوصاف سلطان غیاث الدین سیده بود و در داد و عدل مصلح

از سلطان سابق عدل او بود و متعول است که ملک بفقیر عالم در
 خود آزار نایه خیزد و در آن فراموشی در زیر آزار نایه فوت شد سلطان ملک بفقیر
 در آزار نایه بقصاص ساند و بهیبت خان سپهر ملک قیام علای که بنده معرب
 سلطان ملین بود شخصی در حالتی که گشت او بیای میشت و سلطان
 داد و خواهی نمودند سلطان سر مو تا بهیبت خان با بقصد آزار نایه زده برین
 که در عوض قصاص ناید جمعی بیان آن میبست هر تکه مصایح نموده او را زد
 آن آن خلاص ساختند بهیبت خان را روز وفات خان بیرون نیا بهیبت خان
 از امر او بسطه قتل ناحی که از ایشان بفرج آمده بود بقصاص ساند و این که
 امر او را فرزند او باشد مقتول از مردم بایزد و سبیل منطوق بود و بهیبت
 اهل غلط حاضر شد و موعظه شنید و کردید کردی او را و نواهی کا مبعی
 نمودی و صواب سلطنت و قوانین مملکت که در ایام بادشا پسران سلطان
 شمس الدین منجل و مندر کشته بود و تجدید استحکام و استقامت داد و از قهر و
 استیجاب قدرت آن بود که قدم از جاده اطاعت شروع و عرف
 هند و طریق بعد از داد و جان بش کردت که جمیع رعایا و کاه را با مملکت
 رغبت تمام مطیع و متعاذ و گشتند اکثر سرداران که بعد از و ما سلطان
 از حامی پسران او بخود کامی کردن ششی سر بر آورده بودند مطیع فرمان
 بیت عدل قبی که شمع روز و کراک را کوسیدند آموزد و در اس
 و لباس مراعات شست و شوکت و دشمنی و وقت با و خلوت میام بود
 و در شست و خاست ایچنان از روی بهیبت جلال و عظمت سکون نمود

که میندگان از دیدن او زمره مکه چستی از شکوه عظمت پادشاهی او
متمردان و روز و یک لرزه و در دل افتادنی بارها کفتی که من از بزرگانی که
و مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند سپیده ام که میگوید
که ترتیب بار و دبدبه سواری و اب و رسوم سلطنت محافظت نماید از حوال
و اقوال و حشمت پادشاهی شاهه نشو و نهیت او در دل خصمان ملک
رعایای مملکت نشیند خللها در کار مملکت یابد و راستن مجایس جشنها
منقش اوانی رز و نقره و پردای زر و عبت انواع واکه و اطعمه و اش و شرب
میان نموده و در روز جشن آخر صحبت در مجلس شش و نیکشهای این امر
نظر که شش و چون نیکش یکی از اعیان کنش شتی معارف مجلس سعادت پدید و نه
شاید او بعضی میسایند و در مجلس جشن سر و دست و شتر قصاب
بدید و غیره خوانند و نصیلات انعامات نوارش یافتند گویند هیچ کس از
خدمتکاران قدیم او که محرم مجلس خاص بودند او را هیچ گاه بی موزه و گاه ندید
و سرگرد مجلس نفقه کشیده و دیگری هم در مجلس و بخشیدی میگوید آن قدیم
و بهیبت که از وقار و مکتب پادشاه که در دل خلایق بر ویدار سیاست
روید و عدم بهیبت پادشاه موجب طعنای کمرشی عایا میگرد و اگر اینچنین پادشاه
بر تحت بماند بستی کند که خللها بر خیزد و دست و پا پدید آید و قواعد دولت
مختل و ابواب سلم و تعدی مستوح که و دو سلطان عنایت الدین در کل مال
اعتدال مرغی داشتی لطف و غضب او در محل خویش کار و دوی بارها کفت
که اینکه پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جاریه را کار میگرد و همه آنها

با خدا و خلافت منت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات این خبر
 بتعاب و نذاب نیست و تلافی آن نتوان کرد مگر بچار خبر اول آنکه مرد سبط
 خود را در محل خویش مصروف دارد و خبر را میت خلق ترس حق در نظر او نباشد
 و دیم آنکه نگذارد که در ممالک و محویر علانیه بوقوع آید و سید این باب یاد
 و داستان باکان را دیم منکوب نموده آن را در سیوم آنکه کار عمل و شغل مردم
 و انا و امیل و شایسته بدیانت و خدا رس و نبیین مایه مردم بد اعتقاد را
 در ملک خود جاند بد که سبب افلال خلق شد است و نه چهارم آنکه در عدالت
 و داد و دی استغضانا نماید مرتبه که آنرا ظلم و تعدی و یار و نماند بیت پادشاه
 بعد از داد و بد و ظلم و شایسته چراغ و باد بود و وقتی که سلطان بکین میرا
 با بلی و نشانی خلائی رسیدی اینجا توقف کردی امر و ارکان دولت را بکین
 که چه با در دست اتهام نمایند که اول مرصیان بران عورات اطهار و چار
 لاغریابی مراحت می یابیدند و تمامی فلبان چهار بیان حج و در کردار این
 خلق مشغول و اشتی در جنب جان با جنبه روز و وقت کردی تا طایفه سبیل کشی
 سلطان اگر چه در ایام جوانی خوردن حبشه با سختن امر و ملوک همان که متن
 قمار با جتن و زرقار را بر اهل مجلس نشا کردند و غبت تمام داشت و دیم در مجلس او
 ندیان شیرین سخن و مطربان و خوشش و انری بودند اما بعد از آنکه پادشاه شایسته
 کرد این اعمال بکشت نام شراب و شراب خواری و سایر مناهج از مملکت خود براند
 بصیام و قتل و قیام شب و مواظبت جمیع جماعات و نماز شران و پادشاه
 و تهنه شغال داشت و اصلاهی و ضو نو دی بخصیو علما و صلحا دست بطعام

خوردن بر دی اکثر مایل شری از علما بقتضی نمود می در خانه های بکان قوی بعد
نماز جمعه نایب مشهور کردی در جنازه اکابر حاضر شدی تبریت قوی پس
و خوشان میت را بجلوت نواز شمس مؤمنی و طبعه مست بر و از انان مقرر
اگر یک ساله دخترماندی با جیدن شمت دید به اگر در عین ساری خرابی که
علائق جامع غطا است در حال سر و آمدی نیکر شمس و کر به کردی نظم
در کجی از نجا خواست که جهان بعد از علم راست بر روز علمین
کلمه پوشیده بنهار و نیار کوشید بر روی بر یک دل خود یک
دل سخن گستر زبان خاموش تا نابدیدی دشمن بیده از به دید پنهانی
این شب و در نه با وجود این همه اعمال و اعمال نه در باب اهل بی و
طغیان ضد اترسی در کوشش نهاده کمال حباری قماری کار و مود
و سر سوزنی از رسوم جباریه و نو کند آشتی بواسطه نیکای کس شکری و
شهری را بر انداختی و مصالح ملک بمقدم داشتی خیال که اکثر ملوک شمسی که
شهر کار او بودند با بلای حمله و افتام بمرست ملک ساخت چون اسباب
سلطنت و شوکت او میا گشت چندی از امری شمسی بعرض رسانید که چون
نوت قدرت بهم رسید کجرات مالوه و دیگر بلاد دهند که آشتی لایق
سلطان در جواب گفت که بواسطه درآمدن مغلان که مرسان با خست می او زند از
بلاد و در دست نمی توانم پرداخت اول از ولایت خود جمعیت خاطر
باید نمود نگاه کرد و بگوید لایق کرد و سخن سلاطین سلف است که ملک خود را
مضبوط و امن داشتن نه از است که ملک دیگران دست زنند و امکه در ۱۰۰

ملک قبو و گذاشتند نماید عداوت خود با شد و هم در سان عاویس که
 ابرق تیغ استماریا باشد شصت و هفت سال را خان بهار رسد و خان اگه نوی
 و مستاد و در شهر مهاستند شاد و بهار کردند سلطان جیو تره تا صری بزرگ
 در وانه بدون استیعام داده امر و ملوک اکا برده حاضر شد و شکست
 که رایحه مصداق است انعامات را در کار شدند چون سلطان را بشکار میل تمام
 حکم کرد که در جوانی شهر نایت کرد و می محافظت نگارند و میر شکاران را نزد
 مرتبه بزرگ بود و بسیار بود و کوششی ایام رستان روز سه سوار شدی
 تا قصه یاری که بیت کرده تا شهر است و بیشتر از آن قبی شکار کردی باره که آن
 شب که شتی در شهر آمدی شب در بیرون کردی مقدار یکبار سوار که با
 ایشان شتند و مراد دیگر از غنای پاکت پیرانند و در رکاب سلطان و بی
 همه ایشان طعام از مایه سلطان زدند و می چهره با طبعیت بودند سلطان
 در شکار بهلا کو خان بغداد رسید که سلطان بلین با دشا به بختی اگر چه
 نظام بحسب این نماید که بشکار میرود اما در مخفی ترش سوار می نماید و بشکار خود را
 ترک میکند و پاس مکتب می آید و چون این سخن سلطان رسید خوش
 آمده و بر کیا ست ملا کو خان سرینها کرده گفت و طبعه ملک داری
 کسانی اند که هماننداری کرده ملکها کرده باشند چون اسطه قواعد ملک
 این پیشین دهنده خواست که ملک از غرض و خاشاک که در زمان
 و بی استقامتی بهر آن سلطان بن بن هم رسید بود و میوای که در
 شهر بودند و اسطه جنگهای انبوه که در آن ایامی چهره رسید بود و بنیاد و مرد و

[illegible]

را جمعیت مسلم کرد و اندوخته در آن بایم حصار جلای که مسکن قلع طریق بود
 عمارت در موده متوطن سلمانان گردانید و منور ازین مهم خبر و اخذ بود که خبر فتنه
 و مسا و مردم کهری استیگان حاجت ندونی حاکم بدوین امر و هر بعرض
 رسید سلطان از کینیل و قتیالی شهر مر حوب و موده فرمان داد تا لکیر ساخته
 شود و مجلس خانی نمود که بطرف که پایه خواهد داشت پس از آنکه سر برده خامس
 از زندان پنج نفر سوار بر بطربان اعلا و دوشت در میان کرده از کد زکات هر لک
 عبود و موده در ولایت کاتهر درآمد و حکم قتل و غارت و موده خبر زنان
 طعان کسی را زنده نگذاشت مگر که از جنس مرد و بهشت سالکی رسید و بود
 تخ ساخت و ارکشته ها تو داشت و از آن عدا و غیر طلیبی بسج معده در کاتهر
 بر نیار و دو ولایت بدوین امر و دیده از شهر کاتهر آن سال کشت بعد از آن
 منظم منصف شهر را حوب و موده بعد از حبت نگاه لکیر سمیت که پایه خود بود
 و حوالی آن کو و دیار را ج کرد و بشکر از در بین شمس بیاورد بست آمد خنجر
 بهای اسپه بچی جهل تکه رسید بود و سلطان بفتح فیروزی بدی را حوب کرد
 هرگاه سلطان از لکیر مر حوب بدی صده و کار بر شهر و موده منزل استقبال
 رفتندی در شهر قهبا بستند و شادی کردند و اینج شاهر سلطان شد
 همه با طراوت لایت و تساه با مل استحقاق تمت نمودی بعد از چند
 بطرف لاسون و موده و حصار را که مغلان خراب کرده بودند
 از شهر عمارت و موده و مواضع نواحی سور که از آن سبب مغلان خراب شده بود
 آبادان گردانید و باز بدی آمد درین وقت بعضی از کفار بدی من سلطان

رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان سنجرالدین استیضاح
در جایگزینی خود یافته اند و در تصرف دارند باب اختلاف در جایگزینی سپاه
سلطان محمود کسائی که برشته اند و ایشان و دومی اند از سپاه کمر
معاف شدند و بدیشان و محاشش مقرر شود و زیادتى باز یافتند
ازین جهت میان دم برشانی و اندوه شبستان جمعی بخت ایام الاموال
که توان تحمل کرده حقیقت حال گفتند ملک امیرانشان نکره شکست اگر
از شمار شود که مسموح از کمتر باشد همان ساعت بخت سلطان قدس
با جمعی شش متعمر و اندوه ناک بستیاد سلطان خان و در یافتند سبب
بعضی رسانید که شنیدند امیران سلطان و دموده و علوشان بید
ورگشته اند که اگر در قیامت نیز بران رکبستان مرجع شود سلطان
دانست که چه بگوید سخن ملک الامرا در گرفت و اگر چه در حکم و در آنچه
انج و دم جان خود داشت و چگونه باز یافت شود بخت قرب سلطان
مبارک الحسن است که کند کار شمشیر است بعد از چندگاه شیرخان
عم را ده سلطان ملین فاتیما گفت که نیند سلطان مؤد در قلع زمره دادند
و این شیرخان بنده اش بود از بنده های جیل گانی که بر تبه امری رسیدند
و حصار تبرمندی و دهمسرا و عمارت کرده و در دهمسرا کینه عالی و مؤد
و شیرخان از عهد سلطان ناصرالدین زمان سلطان ملین بنام و لا یهور
و دیالو و سایر اقطاعات که در سمت درآمد مغول است و چند مرتبه بر سر
رقه و لایب تاخته مغول از مرتبه داده در غرض خطیه نام سلطان ناصرالدین

خوانده بود و ارتجاعی مردانی و کثر حشمت او مغول سا جان در آمدن
 بندهستان نمود و چون انت بود که سلطان ملین ملک بندهای سلطان
 شمس الدین ستمی نام دارد و بدلی نیامد بعد از وفات او سلطان ملین ستم
 و سنان را به مجبور خان او هم از بندگان جل کالی بود و حالت کرد و دولت
 دیگر را با مرئی کریمو بعضی نمود و مغول که در ایام حکومت شیر خان که دهنده ستان
 گشت باز سرحد مرمت داد و کج مت محبت تدارک این امر سلطان ملین سپهر
 بزرگ خود محمد سلطان را که بنیان شهید شور است آن ملک خطاب داشت
 بکالات صوری معنوی است بود و تیر و دور با شش داده ولی عهد گردانید
 سندها با توابع مضایق و معوض داشت با جمعی از امر و مردم دانا با استعداد
 تمام بجان ستاد و این محمد سلطان نسبت برادران دیگر نزد سلطان عزیز بود
 بمی وقت با اهل فضل و کمال محالست مصاحبت نمودی امیر خسرو و امیر حسن
 پنج سال در مقام بخت است او بودند و در سلک ما موجب انعام می باشند
 ایشان نسبت بندهای دیگر دوست داشتی و نظم و ثرا ایشان از انانیت خوش
 کردی انجمنان مودبت و مذهب بود که مجلس مذهب و اندکی اگر تمام روز نشستی
 خود بالا کردی سکند او بحر لفظ تھا بودی در مجلس اب و اوقات می غفلت
 ما طایم زبان و فرستی بیت ادب بزرگ که مراد و صاحب طبع و بکلید ادب
 اری تا بزرگ شوی و ویشان و علما و شاعران تمام داشت که نیندیشان
 مردی که از بزرگان وقت بود و علما آن مرد و شاعر و عظیم و بجا آورده نذر و هدیه
 که اند و التماس حق طین شمع در طمان نموده خواست او خانقاه سازد و دهیاد

نماید شیخ احتیاج نموده سام شد روزی شیخ مذکور و شیخ صدرالدین
شیخ بهاءالدین در کربلا مجلس مایه بودند از استماع اشعار عربی ایشان را و دیگر
و جدی بد آمد و همه در قصر درآمدند و او دست بینه پیش ایشان اتیاده از زار میگرد
و اگر مجلس اشعار عربی که متضمن موعظه بود میخواندند میخواندند و مکررات ترک کرده
آن گشتی در وقت آب ششم نمودی نیک که یکی از دختران سلطان شمس الدین در حجاب
محمد سلطان بود اتفاقا سلطان را در حالتی لفظ طلاق بزبان وقت چون
بغیر حاله علاجی و آن عورت در حجاب به شیخ صدرالدین که شیخ بهاءالدین
ذکر یا در آورده بعد از رفا که شیخ را تحلیط طلاق کردند آن عورت که منزل
خانیه این فاسق نباهه تبار آورده ام خوار و اندارد که باز بدست او منبلا شوم شیخ در
جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نزد سلطان نباشد در مقام انتقام
شد اتفاقا همین اثنا منقول رسید سلطان با بصره و دفع آن کار اتمام داشت مقلد
شهادت یافت و دو نوبت از میان کس طلب شیخ سعدی بشیر فرستاد
مبلغها ارسال نمود و درخواست کرد که از برای شیخ سعدی در میان خانقاه بسازد
و در بها وقف نماید شیخ بواسطه مصیبتی نتوانست آمد و مرد و نو بسفیه
متضمن اشعار خویش بود بخط خود نوشت محمد سلطان استامد غدر نیاید
خود و سوار بر خضر و صمیم این ساخت و مرسل محمد سلطان از میان نخبه
بدلی آمدی تحت هدایا که رشیدی نو از شش باقی و بارگشتی در آن سال که دیگر
بارگشت سلطان ملین بود وقت خصبت و زنند و در خلوت طلبید و زنند
گفت عمر من در ملک باده شای کن شد مرا قسام تحریبت حاصل شده منجم

که ترا و قیسی چنانکه لازم جهاندار است بکنم که بعد از من را بکار آید وصیت الی
 آنکه چون بخت سلطنت نمایی امر جهانداری را که در منعی خلافت است ای غرض
 اندک سهل اندانی و غرتای این امر را که بسی بزرگ است بکار بفرمای و زایل اصحاب
 از این دین خواری بسند کردن و دانی مردم از زان و لیام را درین کار بفرمای و شکایت خود
 نمانی بیت بیع و طاعت خود مرده با حق است و لیام را بتوان منصب
 گریان و ادب و وصیت دیگر است و دیگر است که قهر و سطوت خود را در محل خود
 رانده از اغراض نفس خود بجنبانی خبر برای خدا کار کنی خیرین و داین را که عطا
 خیرل بانی است در اعلاای حق و راهیت خلق صرف نمایی و کفر را معاند و احوان و لا
 و معاند خود و بوقت با خبر باشی ایشان را بر محاسن و فضایل اخلاق و محرم
 نمایی دیگر که در خلا و ملا و اوزم خدمت عظمت بادشاهی معات موده در هیچ و
 از وفات بپایان ساری لایق اشتغال نمایی بیت لوازم خدمت با بجه
 صیانت کن که هر که مرل با کسی کم کند مهابت را و دیگر آنکه قضات و حکام
 متقی متدین و جلای نصب و مانی را رواج دین حق و رونق عدل میان ایشان
 پدید آید و دیگر آنکه مردم صاحب ممت نیک اندیش و شاکر نعمت را با نعم
 و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان بماند کنی و در تربیت مردم صاحب
 نیرو و خردمند که موجب رونق رواج کار مملکتی نمایی و از ایمان خدا و
 چشم و فانداری صلح ملک و دوزخی بکار کنی آن طایفه دانی بیت کو هر
 زعفران مرز و واکمه بد کو امر است از این بهر بهر با کسی و فاکندند اصل بد و
 خطا خطا نکنند و وصیت دیگر است که ممت بادشاهی لازم ملزوم دیگر

اند و عظام و کما این دو را بدو برادر تو امان نسبت کرده اند و گفته اند که محبت
باید که با دوشاه همتها باشد و این نیز گفته اند که محبت با دوشاه باید که همتا
با دوشاه باشد چه اگر محبت با دوشاه اگر مانند همتای سایر پادشاهان
و سایر الناس و قی نباشد با دوشاهی با بی همتی جمع نشود و دیگر آنکه هر که را
زرک کردانی مانند کنایه از او بوقوع آید ز زمین نیندازنی مردم محض
سواد خوله را بی ضرورت مصلحت ملکی نیارنی و دوستان دشمنان را
بیت سر سری اگر خود را بر سر زنی تا توانی زیان نیندازنی و اگر
بجب ضرورت ملک دین و عیوبت بیج نباشد بوسیدن
و جوشانیدن بر سر و جوب کردن امثال اینها و اگر بضرورت اگر کسی دوست
تو باشد ریختن جابه آشتی کا پداری درازا شراب تحویل نفرمایی که جراحت
بی حرمتی ایشان و دالتیام نپذیرد و در کار آن شود بود و دیگر سخن
سخن حین اصناف کنی راه آمد و شد ایشان بر خود مستوخ کردانی که
مطمان حضرت محضان دولت در سر نشوند و خلایک عظیم دارم و مملکت
بیدارید و دیگر یا مهمی ندانی که رآید منیت شروع در آن نمایی که ناتمام گذشتن
مال پادشاهان نبود بیت یا کنی جایی قدم استوارت بای مندر طلب
کارند و دیگر بی شورت عظام در هیچ کار غرمت نفرمایی مرهمی که از نوگر برآید
خود را نباشد آن اجتناب نای و سر جمله امور حیاتی با خبر بودن از نیک
بدخلی است در معاملات میان روی کار و مالی از شدت فقر تنفرام
خیزد و از سستی و سهل گیری متمادی طمان مرد در سر امت و همه وقت

در محافطت خود که منصفین صلاهی عالم است مباد نمودن ای و درگاه خود را از پناه
 و جادویشان مردم مقصد مملو داری و در حق او خود و مهربان باشی و سخن سخن در
 حق او نشنوی او را با زوی خود و تصویر کنی و جاکیر او را با و مقرر داری سلطان
 نصایح را بر سیر خوانده امارت با دشمنی او و او را بجانب مقلان حضرت
 فرمود و مدیرین سال سپرد و خود را که بغیر از آن خطاب داشت نامرالدین ^{میکنند}
 سامانه و سناسام را بجاکیر او مقرر داشت و سیاهانه فرستاد و و حیث ^{میکنند}
 فرمود که در انجا رفته و قدیم خود را مواجب بایده کند و آن قدر شکر بگوید که
 در کار باشد نگاهدارد و از آمدن مغول خبر داری باشد و در پرده خست
 مکی باد و انایان که محرم او باشند مشورت نمایند اگر اموی که در پرده خست
 آن اشکان اضطرابی روی بد حقیقت آن را را مقرر دارد و با پنج امر عالم
 باشد و بغیر از آن از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب
 خمر نمایی ترا ازین قطع مغرول نموده جاکیر بخویم او و در نظر من پسین خواجا
 بود و بغیر از آن نصایحی که از بر شیند بود در گوشش جادو شده است
 روی شعار خود حست ترک لایغنی نمود و خیال شد اگر مغول در
 هندستان آمدی محمد سلطان از مقلان بغیر از آن سامانه ملک
 بار بکب بکب بمن دیلی نامزد ایشان گشتی و ما آب بیا که قریب
 سلطان بایست رسیدندی شهر مغول دفع کردند و بعد از آنکه کار سلطان
 بمن استقامت و منازعان ملک معدوم و متهم و شتند طغرل که بنده
 ترک و سینی جالاک و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت عالم ملا و کمین

بود چون دید که سلطان پیر شده و هر دو پسر خود را در برابر مغول که هشت و نهم
 سال آمدن مغول و کزوتاری سلطان با تها و نظر محبت سامان حج کرده از
 روی طغیان بنیاد بنی صناد و دهان بیل که از جاجیک آورده بود و همراهم
 شده حصه سلطان نفرستاد و چهر بر سر گرفته خود را سلطان معین الدین خطاب
 کرد و لوازم مخالفت را بر اوخت چون سنجی و باذل بود اهل آن بایر مطیع و متقاد و
 شده کار و بالا گرفت بیت جانم و مملوره با کس بود بکس او را نباشد که
 تا کس بود چون خبر طغیان طغرل به بلخ رسید سلطان لکرنی نامزد و مرمود
 ملک انبکینجوی دار که این خان خطاب داشت حاکم او داده بود در شکرت
 با امری دیگر بنقل مرغان شمسلی ملک تاج الدین سبزه علیخان شمسلی حبش برای
 طغرل روان ساخت چون انبکین با شکرت از آب سر و که نشانه سمیت لکهنو
 روان شد طغرل در برابر آمده بعد از نماز غالب گشت طغرل از این مستحق
 و بکنت تمام حاصل شد اما سلطان از نشیند خبر کفایت اثر انداخته
 در هم شد و ملک انبکین بسیار بر موده بدروازه او داده او بخت و
 لشکر هر دو یکباره بر سر طغرل تعین نمود و طغرل این لشکر را نیز شکست سلطان
 را ازین خبر غصه و غضب یافته کشتیمت علی غرم ملوکا قزاق رقص داد و
 در آن اوقات لشکر بسیار جمع گشته کشتی بشمار در چون کنگا بسیار ستود خد خود
 بر سم نیکار بجانب شام و سامان به بیرون آمد و ملک سونج بهر جادار این
 سامان تعویض نمود و بغیر از آن لشکر خاصه خود همراه گرفت و از سامان باز
 در میان و آب آمده از کنگا عبور نموده راه لکهنوتی را پیش گرفت و ملک

باید نیابت غیبت در دلی گذاشت و از غایب خرم و ایتامی که دست
 ملاحظه ربسات نموده بکج متوازن بجانب لکنوتی نهضت و مودبت هر چه
 ز روی که خدای بسکون تابدا لا بادشاهی جهان او را بود و کورشنا
 جهان کنی رقی قف بر تابد چون سلطان با واسطه کثرت باران صغوب
 راه تو قهش طغرل دست یافته سکر خود استعداده راه جاجکر را کمر و خنده
 انجا ماند چون سلطان لکنوتی معاودت نماید بار در لکنوتی در آید خلائق از
 خوف سیاست سلطان ملین طمع طوعا و کرها موافقت نمودند چون سلطان
 بلکنوتی درآمد جنبه و توقف کرده استعداده سکر نموده از بی طغرل جانب جاکر
 روان شد و شحکی لکنوتی را حواله به سببه لار حسام الدین کبیر و ملک بای
 نمود و در صد و دس سال کام رسید بهوج رای که ضابطه سنار کام بود و خدمت
 رسید و در سلک هوا جویان منتظم گشت و تهمید که اگر طغرل از ده کرختن
 دریا نماید گذارد و سلطان تحویل تمام عزیمت جاکر نمود چون خبر نرسید
 خبر طغرل منقطع گشت و بجای نشان میندا و ملک بایک و مود
 تا سعت نمر سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده گروه پیش میرفت با و جنبه
 تریکیان پیش میرفتند و طغرل می نمودند اما نشان اثری نمی یافتند و
 از سکر مقدمه ملک محمد شهاب را حاکم کون را در و ملک مقدمه و یک کس دیگر که
 بطغرل کش اشتها را یافته و باسی پیل سوار بطریق زبان کبری پیش میرفتند
 ناگاه جنبه نمر از شکر طغرل را دریافتند و از آنها معلوم نمودند که از انجا که
 طغرل نیم کرده مسافت پیش نیست و امر و مقام کرده و در انجا خبر خواهد آمد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و خرد دل نبه را در وقت دواع و صیت جبه نموده و صیت اول این بود که
 کم لکهنوتی را با باد شاه دلی خواه خویش باشد خواه بیکاه در او تا دین و نفعی درین
 لایق نیست اگر باد شاه دلی قصد لکهنوتی کند صاحب لکهنوتی را باید که آنرا
 در زبده بجای نهد و دوست رود چون باد شاه امر حبت نماید با لکهنوتی در آمد
 کار خود باز دو صیت دیگر است که در شدن خراج ارزعایا میان روی
 کار و باید نه قدر ستانند که متمر و تیرا باشند و نه آن قدر که ماهر و زبون کردند
 و چشم آن قدر واجب دید که ایشان سال سال کعبت کنند و از غم غشیت
 عمر کنند و صیت دیگر است که در پرداخت امور ملکی بی مشورت اهل را
 که مخلص خیر خواه او باشند شروع نمایند پس ستم پیش ازین ای قری چه صد
 و کلاه خنری برای شکری را بکنند ثبت به بشمیری کبی تا ده توان
 و در اجرای حکم از سوار بستی اعتبار نموده برای نفس خود خلاصی نموده و صیت
 دیگر که ارتفع احوال چشم که لازمه جهاندار است غافل نباشند و گاه بدشت
 خاطر ایشان از ضروریات شمرده او اطاعت و تعظیم در باب ایشان کار نفرماید
 مگر او را برین دارد و تحریر نماید دشمن خود دانسته متعاقب اول او کند و صیت
 دیگر است که البته خود را در بنیاد کسی از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق
 باشد اندازد بیت حمایت را کنی دامان خویش بر زمین بکند و
 خویش منبش و سلطان ارکسی که ذره حب دنیا در دل او یاقوت شود و تحبیب
 حبه بر قول و فعل او اعتماد نماید و کوشش سپهر را از در نصایح کران بار ساخته
 دواع و موده امر حبت نموده رو به دلی مفساد و بهر شهر و قصبه که میرسد

مشایخ و معارف انجا استقبال نموده تهنیت می گفتند و تحت هدایای
 خلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبههای مستبند شایسته
 میکردند چون از مدینه گذشت و کنگر عجز کرد و سادات و قضاة و
 مشایخ و علمای استقبال کرده رسوم تهنیت بجای آوردند و بعد از آن
 سرمنبری میستند چون سلطان بلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته
 استحقاق خوشدل ساخت و خود بخانههای علمای شریفه منوح و نذر و خوا
 مالت ایشان که ازین دزدانیاں را که بواسطه مال محبوب و بند رها کرد و تقاضای
 رعایا که در دقت بود و معارف سرزمین ملک الامرا که نیاختند بعد او بود و بواسطه
 حسن سیر او که در بدو اخف مصالح ملکی ظهور بود با انواع نوازش و احوال
 بعد از آن سرموده و در بازاردی دارا نصب شدند و سایر ان سکر طعن و کلاه
 به دیو بست و دند را بن بستند اهل شهر بواسطه آنکه اکثر اسیران سکر طعن
 خویش بودند ایشان بود و منعم و محمود کشنده که زیارتی در کار شده فاشی
 که از متعینان و کار بود و سلطان گفت کلمات گفت آنرا در میان آورده
 دل سلطان را نرم ساخت بعد از آن در باب حاجت کنایه کار شفاعت نمود و سلطان
 بجمع قبول نمود و مسلم عمو بر جرایم ایشان کشید بعد ازین حال محمد
 بزرگ سلطان طین بدین بد را رانان آمده و هدایای نفیس و مشکینهای لایق
 که ازین سلطان را آمدن او خوشدل گشته انواع شفقت کرامتی داشته و حضرت
 انصاف و مودود دین ایشان را بزرگ عظیم بن لاهور و بیایا بود و رسید به
 ابو محمد سلطان محاربه عظیم رفت محمد سلطان حاجتی از امر ایشاد و دست

این شهر و دیرین خاک سپهر کشیده بعد از جندی خلاصی یافت حواجه حسین بن مرتضی
 را نوشه بدلی و ستاده و دوازده اهل شهر را آورد و در بار است که سکه
 اگر چه مدتی بعد بوقعتی بنده عقد صادق بوند و می کرد و روزگار ساز
 اگر چه بکجندی رسم ضامی نه و عده و وامی می کند و اسماں بیج
 چشم که هر دو کات می بود بحسب است معیوبت اول اگر چه چون ستان یکدیگر
 گری با بخت باشد خبری می بخشد و لیکن آخر چون طعنان یکدیگر حبای مانع
 بازی ستانند عادات معهودات نه حایا برین منوالست چه بخار بجهت
 دیده و مشینه است که هر گاه چون برآید می بیند میخواهد که روی کار
 او را بدین نقصان سیاه کند و هر گاه چون برآید می باید در آن می کند که
 جوهر او را باره باره در اطراف آفاق بکند درین باغ حیرت و تبتان شهر
 حبابی بیج گلی بخاری ست بیج لی از خار خارست ای با بنر نورست که
 از خوان افت در مقام لطافت زرد و زردی با نهان خواست که از تن
 با دوزمان به بوزمین مفاد بیت و باغ خندان به کج چه هم سردی کرد
 بر پیر و جوان چه با جو غردی کرد و کجی از مثال ان مثال با قوه خسر و فاضی فان ملک
 غازیست انار که زبانه و نقل الحشمت میانه که روز آینه سیم ذی حج
 و ثمانین و ستایه بیت ماه چون مجسم در دل کا و بیج جا در جهان بدین
 واقف با صاحب لشکر اسلام تیغ زبان برآید و شانه او اعظم که افلاک
 اسماں ملک بود نور سخی غر و در غره غرای و لایح و جبهه و طوطی و جیمه و
 ثابت با مبارک در رکاب او در و رانی شکل کشای او عرضه داشتند که

نم بهای شکر سبزه در سبزه است چون باد شد بر غنم تباهی
از این مقام نهفت و نبود و بایستی آن مایه شپش و از موضع معصی
در حد و باغ بر کراهت آب و حشیا کرد و خبا نجه متصل آب و منتهی
بزرگ بود و آرا حصن حصین ساخت و صورت که چون کما تعالی شوند مردود
آب در خون شکر باشد تا ازین جایگی روی بهار تواند نهاد و نه از آن
مخایل ساقه سکر را آفری تواند رسید و الحی آن احتیاط در غایت خرم
و نهایت کار دانی خان جهانستان با ما چون قضای میرسد
همه مصالح از تاب میرود و دو سلاک عمده تیر با از انظام شود و نظم هر کس
از تحت بد راه او قنده کار او در کام بد خواهد او متد تحت چون بوی
از ده کم شود و عقل چون شب کور در جاده او قنده بقضای از روز ماه و او
که نسبت به بملوک دارند در نشانه مایه و نخست بودند و مرنج که شرح رود
او همه از خون اعیان مملکت است و نیز کشش آن برج حدنگه غلانی
طمانه طمانی می کشد و دغان بزرگ که است و در برج آبی خانه
و تحریکی دلائل متن و خایل مستور برین نوع ظاهر با هر درم و اشارت
از اجاره القضا و القضا و سیاق و سمرقند و القضا و القضا و القضا و القضا
به سوار جرح در ولایت نیم روز رسید و آن شاه گیتی و در راه وقت
روان نزد یک شد ناگاه کردی از سمت آن کمره پدید آمد و حامی مازی
سمان خان سوار شد و نشان داد که تمامی خیل و خدم و کماست و خدمت
افندی المشرکین کا و صفت صد بار قوی تر از سبزه سبزه و سبزه

ترتیب میزدند و کسب میبردند بات عالی معات خویش در ملکها چون صبح
 کو اکب ماه بجا بود استیاد و کهارتار علیهم السلام ان الحاراب لا هور و غیر
 کردند و متعادل صف سلامیان چه آمدند من حشیان خرابی دوست بیابان
 را و پیرمای بوم بر سرهای شوم خود و خفاوه و غزات اعظام از ملک توک طح
 و معارف نهندستان سار سپاهی در نمازگاه معرکه از آنچه که مصطفی
 الصلوٰه و السلام جبارا بملوه نیت کرده که رحما من الجبار و الا صحر
 الجبار و الا کبریکو باین دست آوردند و در اول حمله چندین روستا
 را از خیل مغول ربیع که رسیدند و نیزه ملک نشگاه در اعضای اعدایان
 می نشست که نیزه و از اربابای یک خون منیج است و شصت ترکان بمرتضی
 بافتند بر کاجی در بافته چنان می بود که بود جامه را بل تار تار می شد
 در اول تکانت کشت جبت به کشته همه تارهای شست به جادگان
 شتر دل شمشیری بن عقیده خود و صاف میان صاف مبار که حمله می نمودند
 کو می دراج بگاه بر شمایل آن شاه می لرزید همه تن زبان شده با و می
 ! موزد و مع ان مهم و رفع ان ملائین نه کان دولت حواله کن بنفس خود
 حرکت مغرای که شمشیر خان دور و پادشاه است بیع اجل ارحمی بی جانب
 دانست که از تهر قادر بکمال که رسد من از عین کمال جسمی منیر نم نشنم مرو
 تا تاک تو بر چشم بندم مکن که چشم بد اندیشه مندم : فلک روی چنان
 روشن یار است : من از دیده بران ایش شنیدم : تا زمانی که در
 میدان چندین غزا رسوم بجا با قامت میسایند هر کای از اسلحه زبان جان در

تعالیه نیزه می گفت شما دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از
بسیاری عدان و قاتل کند شد مرا بروی چشم محال طعن نمائند مبادا که چون
بر چشم حرکت بریشان از من نطلبو آید و نیزه میگوید که دست تو عقد جزا
بر کشیده تو نصف این سده پیش و در من خود در رفتن خاک بر میکنم نباید که
زک ننا چشم فلک که ربام نهیم است ترا در خانه ششم نوکین و گمان کنند
و کس بسبیل خسارت تو خدناک خطار و ان کنند و کمند میگوید که امر و
سر رشته بیز دست تهنه نباید داد که من ازین خنک سبب زناک درم
نجوم و بر خود می بجم ساعتی موقوف تا مل توقف کن که اسلام و اسلامی
چون طناب ستره خیم نعم تواند انداخته این طایفه رسم طناب اندازی را
چندین طناب در بیت من غیبش بر سر در طناب آورده اقم تو
از زلف اندازی کمند انداز من بی اجد این شاه دین نباید که گاه تهنه
سپاه بان کرده که راه اینم روزنا شام گاه غزوی بی اخبار و اگر راه
و غوغای لبان غا و غلیان طابان غرا کوس کنی و صلح سما کرده و زبان
ان شب که سر نیزه اید منع میخواست زبانهای پنج که در که اردن بخام مل
خطامی کرد و عمه این است روان بود که بوم بغیر المزمین خیم شبست زمین
خشم بران سودده بر باد داده بر خون روی آسمان چون و نتوان پر کشید
کرد بیت آئین شمشیر چون آتش چنالی ای بدر نه نامر دایر ستمی بر جگر خوا
هنا و ستم در عین این در انشای این آشوب و بلاناگاه تیری انشاست
بر بال آن شاه مبار مضای غار سید و مرغ روح از نفس قالی بخر

مایه کفن و ضعیفان و رضوان نقل کرد و نامیده اما السراج چون جان مان
 نیست و من محمدی علیه الصلوٰه و السلام چون لایق تبارک است و طاعت
 احمدی چون کور غریبان است بقاد و اعضای که بازوی ملک بود و از دست
 و اعتمادی که بیضا سلام داشت از جای است است وقت غروب است
 شاه که اقبالش زنده مغرب فنا و و شت کرد و در شت
 سکو امان جابر بنیل در بر و انکاسی روان از اطراف رخسار کردن کرم
 و در حل بود و من و شتر طغرا کسویه یاه کردانید و از مرک او را بل نیست و
 نوحه میکرد مشنری بر دین آن لایم کرداند و در قباخی ناکود و در اعرج جاب
 و دستار بنجاک میزد و مرغ از دست و دست او چون چشم ترکان بار
 و روی معشیت او چون جبه زکیمان تنان تاریک از ناسف این خانها
 و در دل خون انکسیت و چون حل در قصبه قصاب طبعه افتاب از شرم که
 جبر در دفع این حادثه وقع این واقع کنوشید بنیانه در زمین و شت و نره چو
 وید که اجرام از خاک جناب ایام مجتهد بافتند و فی الطنبو نوب
 قورن گردانید و سماع در برده دیگر آغاز کرد و بروعات آن شاه سینه
 نواز خود بخوبی ساز نالیدن کرم عطار و که غزوات فتوحات نور
 که کتب قضاها در علم آوردی و ان تکلم از سواد و و ات خود و وسایه
 کرد و او را در قرقوشن سبب این غدی می برداخت و ماه جلای در صورت
 جلای نباشتنی در ان قیامت زین سر بر دیار و در افق میزد و مرتب
 نگاه میداشت نظم وی نجاک می نهی که چنین بخوانست و ماه زمان

زین بخواست که بسکار پیروی جان منشت خاک تو در خلوت خامن چو
مرا جان من این بخواست که حق نیارک تعالی روح معده من مطهر مطیب
آن شاهزاده غازی را بدرج علی و مراتب والا رسانا و دو دمدم جام
مالا مال تحسلی جان حلال خود شش تبا و دهر شققت و رحمت و تربیت
و عاطفت که در حق این شکست بکین داشت سبب نید در عادت و محو خطا
او گردانا و امین ب العالمین چون این خبر سلطان ملین رسید ب نیابت معتمد
و مخزن کشت درین وقت عمر سلطان از هشتاد که شده بود و هر چند
اهل ارباب و دولت خود بکلف منودی آثار ضعف و شکستگی که درین مصیبت بجا
او راه یافته بود نمودار گشتی روز بروز کار او در منزل بودی بعد از منضم
سلطان ملین کبخی و سپهر محمد سلطان بجای بدرج و دو را بش داد و ملین
و ستاد و بغراخان را از لکنوتی بدلی طلبیده گفت و او را در زرک
مرا بخور و ضعیف ساخته می نمود که وقت ارتحال نزدیک رسیده و درین وقت
تو از من که بجز نواری ندادم از مصلحت و راست سپهر تو کعبه باد و برادر تو
کبخی خوردند و از تجارت دنیا بکانه اگر ملک است ایشان افتاد و از غلبه جواب
و هواریستی از عهد محاطت آن رن بتواند آمد و مرا که در تخت نشسته ترا
اطاعت او باید کرد و تو اگر رنجت و دلی ممکن باشی ماکم لکنوتی مطیع من باش
تو خواهد بود پس باید که از من عنایت تمامی چون بغراخان اهل لکنوتی در
بود سلطان را نیز اندک صحنی به بد آمده بود و بهانه سکار بهر خصص سلطان
منو و لکنوتی شد و بنو بغراخان لکنوتی رسید بود که مرض سلطان عود

کرد سلطان این مرتبه ملک الامر محمد بن کو توان دلی را طلبید که بخیر و را
 بولی محمد بن صیت کرد و بعد از سه روز بخوار حجت حق بنو است و در
 وارا لاهاره مدون گشت بن محمد الملک کو توان با جان شهبه که بد کهنه
 می شد نیک بنو و اور علیان روان کردند ایام سلطنت سلطان غیاث
 الدین ملین بیست و دو سال و چند ماه بود ذکر سلطان محمد بن کتیا
 بعد از فوت سلطان غیاث الدین ملین کتیا و سبزه خان را که هر ده
 سال بود سلطان مغرالدین کتیا و گفته سلطنت داشتند این تا دین
 بحسن خلق راست بود چون همه وقت در نظر سلطان ملین زبانی برور
 می یافت و علمیان مود بان خشن راج بر و موکل بودند و اسکا که
 و بر روی شتوات او در نیت میسر بود یکبار که مطلق العنان شد
 از غلبه صفوان جانی و موای نسانی در عیش و عشرت را بر روی خود گذارد
 استبغای لذت نسانی در مصالح جهان بینی مقدم داشت جهان
 حکام اطالان خود برستان کردید و مقصدا اناس علی دین ملوک هم خورد
 بر یکت بهو و لعب مشغول گشتند و سلطان از دلی آمده در کلهو کهری آب
 چون قصر عالی و باغ بزرگ بنام مود و دار السلطنت ساخت و از خضر غلبه
 عیش و عشرت سلطان مغرالدین بولی و مسخره و مطرب از اکناف و اطراف
 عالم بدرگاه او آوردند و چون از طایفه در نیت ستان اقسام بسیار
 و کار بهو و لعب و اوج عظیم پیدا کرد و ابواب مسن و مجوهر مستوح و نام غم
 اندیشه از دلهای خلق بهو و مسی گشت و دایم مجلس سلطان از خور و بیان و

خوش آواز از دم طریب و ندای شیرین کلام مملو و معمور بود و
 بجاعت بی غش و شاد و بی کد را ندی بخشش و انعام مبدل و انبار
 که را ندی ملک نظام الدین که داماد و راد زاده ملک اللمری کونول
 بود و سلطان قهر ب تمام پیدا کرد و برداخت امور سلطنت را
 او معوض گشت ملک قوام الدین ملا فقه که از بی نظیران و کار بود عمده ^{الملک}
 نائب و کبیده رشید چون ملک نظام الدین در بر کار کار بود ملک بلبرین ^{اعوان}
 و انصار دولت مغری شده بودند از سلطه و قهر او بریشان و
 مرا ناک شده در نکاح داشت خاطر او میگوشتند و در امور ملکی راجع
 خاطر او منظور داشت بر رشت متعالب از دست میدادند ملک نظام الدین
 ثم حوصله چون امر او ملک امیر متعادل خود دانست سلطان مغزالدین
 از ششون عشق و عشرت دیدن سودای سلطنت جهاندار کی اصلاح ^{ان}
 او بنا بستن داشت در سر پیدا کرد و استیصال خانوادہ یعنی باکر است
 بواسطه این خیال عام و سودای جل سلطان مغزالدین که گفت که کنیز ^{مست}
 ملکست باوصاف و شامی صفت بی عهده آراستہ رغبت امر
 و ملک بجانب او خاطر نشان کرده رفقای او را و سلطان مغزالدین
 سخن غدار را بگوشتش بنشیند در ساعتی در میان طلب کینه و ^{مطلب}
 مرستاده و جمعی تعیین نمود که در راه آن بی گناه را ضایع سازند و کنیز
 مظلوم انقیاد حکم نموده روانه دلی شد و در قصه شکست شهادت
 رسید بعد از آن جوابه خطیر را که وزیر سلطان مغزالدین بود و بنمای متمم ^{ساخت}

و در خنسا مده تشیه نمود امر او ملوک را که خودی از ملک نظام الدین میکنند
 بود محکم تر گشت و رجوع حلا بپا میسر شد و در نیومت جزایم نلشکر
 مغول بنواحی لاهور سینه ملک ما ربک بیک جهان جان مع
 شایان یقین شدند و در نواحی لاهور متعالمه ضعف دست داده اکثر
 مغول قتل رسید و جمعی را تسکیر ساخته بلی آوردند باز روزی سلطان
 بنظر الدین بگفت که این امرای مغول که همه یک ضرب اند چشم بسیار دارند
 اگر مشغول شده با تو مگر می ندی خیال کنند علاج دشوار بود با مثال این
 کلمات من خوف سلطان از جا آورده حضرت قتل امرای مغول را
 کرده همه را در یکای و زب دست آورده بقتل رسانیده خان مان پنا
 را بخت بعضی ملوک ملین را که با امرای مغول تو است صداقت شنیده
 بر محبوس ساخته در حصارهای و در دست و ساز و از خرابی خانواد های قدیم با
 داشت و ملکات پاک امیر ملان ملک کی حاکم برین که از امرای سلطان
 ملین بودند هر یک و حید که داشت از میان برداشت و سلطان از جان منجور
 کرد که مر که از روی خلاص و دو لخواهی شمه از بداندیشی و ما و ملک نظام الدین
 سلطان سابقه سلطان در زمان آن سخن را نظام الدین که می آگهی گرفت
 و با و سببری وزن نظام الدین که دختر امیر لاهور بود و در اندرون حرم سلطان
 استیلای تمام کرده و ما در خوانده سلطان شد امر او ملوک از کمال استیلا
 و تسلط ملک نظام الدین متعادم و دران بردار و شدند و خود را برهنه
 که می داشتند می توانستند در حاجت او انداختند بطایف النخل

شهر را از خود دفع میا خستند درگاه او مرجع عوام و خواص گشت و رواج
و رونق درگاه معری تسکین نظم شد که دون را ملت و والا کرد
هر را را ملت و بالا کرد و کائنات را ملت کند بر منج شش
خند کند چون ملک الامرا فخرالدین که توان بقصد خیال باطل نظام
الدین که بجای نرسد او بود اطلاع بیت او در خلوت طلبید نهج
مقول و ذلیل تعلی هر چند خواست که تصور باطل و خیال فاسد
را از سر او بیرون کند فایده نداد و آن کوتایه شش عام طمع منتبت شد
و در جواب گفت آنچه خدمت ملک میفرماید همه صوابست و خلاف
خطا اما چون حلقه دشمن خود کردم و همه در مایه شدند که من در چه کارم
اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت
الامرا او را نفرین کرده از او بیرز شدند چون اجمعین با کار و معار و رسید
بمختسینها کردند عاقبت اندیشی سلامت جوئی ملک الامرا ملک
ظاهر شد القصه بغیر این بر سلطان مغالدین الما طرب سلطان صیرالدین
که ولایت لکنوتی داشت چون شنید که سلطان مغالدین در این
مشغول است بروای جهان داری ندارد و نظام الدین امر او را
بلین سبب از عوان انصار کار آمدنی را تلف کرده میخواهد خروج نماید و با
نصیحت اینر بجانب بیرون رفت و از اندیشه فاسد ملک نظام الدین
بر مزوا شارت اطلاع داد سلطان مغالدین از غرور جوانی و متشی شرا
کوش سخن بزرگ کرده اندیشه آن نمود چون سلطان صیرالدین دریافت که

که مواظط او را در عنایت اثر نمکند خواست تا بپیر ملاقات نموده و بگوید
 باشد بگوید مکتوبی بدست خود نوشت که ای زنده مرا شوق دیدن بیضا
 ساخته پیش از بن برادر محنت جدایی مکرر و دیدار مرا عنایت شما چون سلطان
 منیرالدین مکتوب مهر آمیز بدو خواند رک شوق او نیز در حرکت راه طلب
 اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرض مهر اسالیب مضجوبه بپایان
 زد و بدین دست ما و از طریق سلسله شوق متحرک شد و بعد از ارسال
 و دریافت که سلطان منیرالدین از دلی با او در رود و سلطان ناصرالدین از آن
 طرف با او در یاید و مرد و باد شاه ما هم ملاقات کنند و از یکدیگر بهره
 شوند و توان السعدین مهر خورشید استان ملاقات بدو و پیر است و آن
 سخنان مهر خورشید بن مستغایمی شود که سلطان ناصرالدین بقصد تسخیر دلی
 و مع پیر لکنوتی حرکت کرد و سلطان منیرالدین بمقابل و مقابل نشاند
 و در او در هم بصلح قرار گرفت القصه سلطان منیرالدین خواست که جریده
 ملاقات بدین تمام ملک نظام الدین گفت که بادشاه اجداد
 میساق جریده رقص از مصلحت و راست و در کار مملکت نیست بدین
 و پیری اغما و انشاید مصلحت است که سلطان با حشمت اسباب
 سلطنت لشکرا است نهضت نماید تا رایان را جها و سایر زمینها
 را از مشاهد گوگرد بدیده بادشاهی در دلهای عجب و عیبت حاصل آید
 و از روی کمال اطاعت و انقیاد و خدمتکاری شش شد سلطان نظام
 الدین با لشکر با آستین اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب او در

حرکت و مود چون سلطان ناصرالدین بن مظفر شد دانست که عیبت
این امر ملک نظام الدین است او نیز بایک وصال چشم از کهنوتی
بجانب سپهر روان شد مردوش که کینا آب سرور بدو جانب و دام
و سه روز مرسلات و مکاتبت تحریکات سلسله ملاقات نمودند و در
باب جلوه کلی ملاقات سخنان گذشته در آریایت که در تحت
و سلطان ناصرالدین آب کدش شیرایط تعظیم بجای آورده سپهر
ملاقات نماید سلطان مغالدین بارگاه خود را بر تخت و به این
و کیستادی جلوس نموده معرکه بارگاه سلطان ناصرالدین جلوه
مرو آمده سه جاشیرایط زمین بجای آورده چون برابر تخت رسید
سلطان مغالدین تاب نیآورده از تخت و دو آمده در بای به افتاد
میکه کمر در کنار گرفته که بیا کردند حاضران را نیز انشا به آن حالت
در چشم گردید و بدست سپهر گرفته تخت و ستاده خواست
بیش تخت بایستد سپهر از تخت و دو آمده برابر تخت نشاند و چون
باب پیش او نشست نشان که زرقه در کار شد و شهادت
خواندن مدح مطربان سرود گفتن جابو شان و نقیبان و دیو کرد
درآمدند و آنچه از لوازم حشمت بادشاهی شیرایط مجلس بارگاه
انج و بجای آوردند و از مکالمه و محاوره مکه که مخطوط و بهر مند
بعد از زمانی سلطان ناصرالدین خواست از آب کدش بارگاه خود
رفت و ارسال تحفه و هدایای غریب و میوه و مثقال عسرت و اطعمه و

اشر به لطیف از طریق در کار شد و مردم هر دو شکر را حکم شد که بنمایند
 همه که آمدند از روی یکایکی سلوک نمایند و چند روز مقرر است
 ناصرالدین نجابه بپرسد و مرد و بادشاه محبتها داشتند و مجلسها
 و داد و عیش و طرب دادند و شرابها خوردند و چون روز و دایع زد و یکشنبه
 سلطان ناصرالدین نجابه بگفت که همیشه گفته است که بادشاهی که او را آن
 قدر مان در حزن نماند که در غلبه خصمان خود را بداند و نماید در عیال و تحط
 رعایا را و دشمنی کنان بادشاه را جهان دار بتوان گفت صحبت
 چند دیگر که لایق حال سلطنت باشد و مود سلطان ناصرالدین گفت چون مهر با
 و محواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد نام بادشاه را آنچه در بهر باب
 بنیده و نراوار باشد مرا باین منتبه گرداند تا دستور العمل خود کنم
 و خلاف آن را روا ندانم سلطان ناصرالدین محبت ببری خوش آمد
 گفت که من چندین باره حمزه شیده ام مقصود همین بود که گوشش ترا
 بپذیرد صبح کران بار کرد و مرا از خواب غفلت که لازم جوانی و هوا پرستی
 و در غفلت بیدار سازم و آنچه لازم مهر و شفقت بپرست بجا آورده باشم
 و در خلوت خاص مود که ملک نظام الدین ملک قوام الدین که عمده
 تواند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین
 و قوام الدین در مجلس حاضر شدند سلطان ناصرالدین از روی وقت و شفقت
 گفت ای بزرگواران شنیدم که تو بر تحت علی نشستی بغایت خوش وقت
 شدیم و بیدار شدیم که ملک لکنوتی داشتیم ملک علی نیز بمن رسیدیم

لکن که دو سال است که حکما بپیشین طرب و غفلت و بخری قومی شوم
 حیران می مانم که تا امروز چگونه سلامت مانده و من از آن نایب بجز
 تو و خود می دارم و ملک لکنوتی و دلی را در معرض زوال دیده دل از آن بجا
 بخصیص از آن مان که شنیدم که تو بنده گان به بر ما که برود و نعمت محض
 و خیر خواه تو بودند کشتی و اکرشن ایشان اعتماد و دکران از تو بجا بسج که
 نفعی در جایی را در ملک مانده ای بپیشین بر بندیش که را در متهمین
 که شایسته حیا داری بود در حیات به پیشین و به او که شایان سلطنت
 و بازوی تو بود بکفنه و ولتجو امان تلف کردی همین را از نمایان دارند
 و علی ست قومی اصلی دیگر است که ایشان نام ما بر روی زمین نگذازد
 بهر تو اگر بر خود رحم نداری با اولاد و اتباع خود در رسم کن خود را با بازی
 و غم خود بخور این مضحک است که بر تو میخوانم در عمل از رضایت اوست که
 بر جان خود در رسم کن و در بی معا به بعضی خود باش که رنگ وی تو
 از کل عمل سرخ سیراب تر بود از رنگ زرد و جو به زرد تر است و از
 شہوت که بجنبین ضعیف زار شد خود را باز دار و گردان که در جایی
 در خلل امت از لذات استیفا توان کرد نظم شاید با دشت است
 بودن و در عشق موسس موجب بودن بود شد با سببان ملق
 پوست به خطا باشد که باشد با سببان نیست نشان چنان شد خوا
 با دهناب ربه در معده کرکان کند خواب در این که رسم ملک
 دارست اثبات کارها در موشمارست به بعضیست و علم بلکه که

و کشن ملک اما احتراز نمائی تا اعتماد احوال انصاف که بر تو دارند از این است
 و این دو مرد اعنی ملک نظام الدین و قوام الدین که بنحیه کار و تجربه کار داد
 و مدوی بکوشش ایشان را امری خود بکوبی و نشر کمال ایشان کردانی این چهار
 را چهار زن تصور کنی و سرکاری که پیش اید تقاضای سلاح دید ایشان
 بپسندیدم رسانی یکی را دیوان فرست و دوم را دیوان سالن سوم
 را دیوان عرض چهارم را دیوان نشا حواله نمائی و چهار را در تو باری
 داری اگر چه مراتب ایشان با عاقل متفاد است باشد هیچ یک از ایشان
 انقدر استیلا ندی که طعن آن سستی یار و نصیحت بیوم است که
 هر سری را از اسرار مکی که کشادگی آن ضرر نشود و محض بهر چهار کتبی
 یکی را به اسرار خود اینجا محض مکر دانی که دیگران از تو دل گیر شوند
 چهارم است که نماز بکند و روزی روزه رمضان بباری تا در ترک این دو کار
 دنیا و آخرت و امن گیر تو نکرد و دوشینده ام که حیدری از علمای وقت با
 برای خوش آمد تو در روزه رمضان خستاده و گفته اند اگر روزه ازاد
 یا شصت کیلین طعام می تلامی روزه خوردن شود از قوت فعل این
 قسم علما خود را دور داری و سید دین علمای طماع و سرعین دنیا معبود
 ایشان شده است نباید بر سید بلکه استعمار حکام بر این کسانی که
 باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زوالم در نظر ایشان
 قدر باشد که این ضایع بکوت و مائی یکرست سلطان مغالدین را در
 کنار گرفته و دایع کرد و در وقت گرفتار هست که ملک نظام الدین

لمنوعه از میان بردار که اگر فرصت یابد ترا یکروز زنده بگذارد این کعبه
و گریه کنان منبر خود آمد و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود کعبه که امر
بسیار و ملک فلی را و دایع آخرت کردم بعد از آن سلطان منوچهر بن
او ذره بجایب فلی نهضت نمود و چند روز با سوار صایای بدین نمود
خود را عیش و طرب باز داشت تا وجودش و شادمانی و شراب که جلی او
بود و بعد از آن بر فراز ایام محکم سلسله بودند و ترغیب نمودند
از ضیاع بدین بکنان رسید بود شرم داشتی و حیا کردنی منع
خود کردنی چون صیت محاسن شبنم غوغای لواط عیش و طرب سلطان
منوچهر بن باطراف و کنایه رسید بود و جماعه طایفه از شاهان و لویان
کار و طرب ببکار که روی بدین گاه او آورده بودند و بر روز خود را
اراسته و مستعد صاحب خانه در کرد و شبنم جلوه می نمودند و انتظار
و ملازمه کشیدند سلطان چون نداده صحبت این طوایف جان
باخته و هوای ایشان بود با آنکه میخواست که ضیاع بدر را با برادر و
نمان مان از دست بزد و خط خط اشش شود و در غایت
آمد و بی احتیاجی از دیده کنایه برونی حصاره کوه و انتقامی
ایشان می نمود تا گاه لوی بجز بکار که سرانمانین و
و سر طبقه بی نظیران و کار کارگاه نار بر سربازی زنگار در بر حکم
در میان را سبب بی نژاد سوار هم کام کوچ با صد ملزما و زوار و
خبر سلطانی درآمد و نهائی عجیب و علمهای غریب که نوعی از ساحری

بود و کار آورد این بیت با وار خوش بخواند بیت که قدم برهن
 خواهی بخفا دیه در ره می نهم نامی بی بی بعد از آن معروض داد
 که مطلع این غزل را باین حالت مناسب می بینم اما از ملاحظه سوی ادب
 نمی توانم خواند سلطان و مود که بخواند مترس بخواند که بیت سر بسینا
 بصحر میروی بنیک بد عهدی که بی با میری بیت سلطان از ادراک و نظا
 جان عالم او در آن ماه سپید و مشاهد حرکات و لغزب آن شکست
 چنان حال و حیران ماند که نصایح پدر همه بکلیا از یاد رفت بخواهتیار
 راه باستاد و بان تو یکنه نمر بان گشت و از کمال سطاقتی از اسب
 و و آید و شراب طلبید هم در آنجا منزل و مود و مجلس ساخت و میانه
 بازی و رقص مشغول شد و این بیت بر زبان انداخت شب می گویم
 از نیم ناز شاهان و مابدان و بی ساقی بار در کار آوردن آن باد و جوا
 خواند بیت غمزه عابد و نیم راه صد ساله رای موی شبانی که روش غار
 او رفته سلطان از اصدات مهم و خوبی طبع او و له و حیران گشت و او را
 و شایسته تو اضع کجا آورده این بیت بخواند بیت ما که چه که خوشتر هم
 هم سبده نندکان شایسته و بیاله بر کرد و بدست سلطان و او سلطان
 بیاله زدست او گرفته از روی دل او کی این ابیات بخواند ابیات قصه چون
 دور می آید نزد کسان مجلس و مرا که با تا حیران ما هم چشم در ساقی و چون
 نیز بر زبان آورد که اگر ساقی تو خواهی بود ما را بیکه می گوید که می خورد
 حرامست تا این که بعت بیاله نوشش دامن او ملوک مستغرق و بود

شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده و به شهر مندرل مجلسی و جشنی بپایان
داد و عیش و طرب و شادی او تا به بی سببید در کیلوکری و دو دام اهل شهر
از آمدن سلطان شاد و بیا کردند و جشنها کردند و قبا بستند و رسم
جشن و طرب و عیش در ایام سلطان مغالدین چنان شایع شد که در هر
و محله و خانه شراب می کشید و شادی می جستند اکثر اوقات خلایق
بعیش و صحبت می گذشتند و اندوه از دل خلایق برخاسته و
غفلت حاکم و چون خبر می رسید به سلطان مغالدین تا بر شد و
کثرت طاع و ادب و احترام او را ضعیف و زار کردند و این اشیاء
بموجب نصیحت بدر نظام الملک از میان بردار و درین باب که
صایب نتوانست نمود فی البیضاء گفت ترا عیان باید رفت و مهلت
انجا را سرخام باید نمود ملک نظام الدین دانست که سلطان قصد
او کرد و در رفتن احوال نموده عذر را آورد و متعربان سلطان چنان
قصد سلطان اطلاع یافتند همیشه خوانان ملک نظام الدین
بجانب هم و رخصت سلطان مغالدین در میان و سه روز در او را
بزم می دادند و در ساخته عالم دیگر دستار و بیت جو بر خون غش
نیامد و در نه زمانه نجوایش تا کو و تبع و ملک جلال الدین و برادر
نایب سامانه سر مبار بود از سامانه طلبیده عارض ممالک کردند
افطاع بران حواله نمودند و شایسته خان خطاب کردند و ملک انیم کتخ
را با بر یک و ملک انیم سرخ را و کید را ساختند و سایر اشغال نیز تحت

در میان امر اتمت گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شد و لقوه و فالج
 بدید آمد و صاحب برایش گشت بازماند امرای صاحب شوکت از بزرگی
 سلطنت در سرقااده در هر روز تنهایی و در سر سودای بیجا یعنی امرای
 بلبنی از روجلان بنک به سلطان منوالدین با با که طفل بود در حرم برین
 آورده سلطان شمس الدین خطاب دادند و بر تخت نشاندند و
 جو تره ناصری سر بریده و بارگاه معری از ده سلطان شمس الدین
 انجا داشتند امرا و ملوک در گرد آن سر بریده و دادند سلطان المعز
 را که کار او از معایج گشت بود و در قصر کملو کهری آورده معایج میکردند و ملک
 جلال الدین طنجی که عارض ملاک بود با جماعه طلبیان که حلقه کثر بودند در
 بها بوز سر و داده عرض شکر میکردت ملک اتم کهن باریک ملک
 اتم سر زده و کیده و سایر امرای بلبنی اتفاق نمودند که بعضی امرای بیکانه اند
 و اصل ترکان نشینند از میان باید برداشت و تدکره بنام ایشان که
 سر دهم ملک جلال الدین طنجی بودند و نشینند چون ملک جلال الدین
 از معنی آگاه گردید خود را جمع نموده امرا و ملوک طنجی را بجا کرده بعضی از امرا
 و دیگر را جو و معق ساخت درین حال ملک اتم کهن باریک سوار شد
 ملک جلال الدین را و بیاد او از بهار پور بیاورد و کار او کجا رسید
 چون ملک جلال الدین مرور ازین اندیشه آگاه بود و نمیدانست که ملک اتم
 بر سرای او رسیده او را سبب مرود او کردند و باره باره کردند
 نظم من و اوای مکر و حیل کام که در دام خلافتی سرانجام مکر

شبهه از سلاح این راه که هر کوه جاده کوه را قیاد در جاده به پسران ملک
جلال الدین که بشیعت و مرداکی فرستاد و ایشانند بایان صد سوار در
سر برده سلطان شمس الدین را تحت پرده نشسته بایران
ملک الامر در بهار پوزو بدو آوردند و ملک اتمر خبر را که تعاقب
ایشان نموده بود در راه شنید و چون خاص عام شهر را بهری طبعیان شوار
مجموع آورده بدو سلطان شمس الدین شهر بیرون آمدند و شب دروازه بدو
جمعیت نموده واردند که بر سر ملک جلال الدین دهند ملک الامر بواسطه آنکه
پسران او در دست ایشان بودند مردم را بر گردانیده جمعیت را متفرق ساخت
و اکثری از امرای ملک جلال الدین بپشتند ملکی که بدو را و سلطان
منوالدین بن نشسته بود در قصر کسلو که در آن سلطان را که منفی نشسته بود
که در حقیقت زنده در آب حوض سرد او مد عیشین دولت منوالدین بن نشسته
و جنبه بود که سلطان جلال الدین به در یکی از توابع معتمد
نظر داشت که طایفه خلج از سلجق خان و اما و خیکر اند و قصد ایشان داشت
که او را از خانون خوشش کند و خیر خیکر خان و جلال طری وی نمود از نیم
خیکر خان بغیر از مادر و ملا میساجی داشت همیشه مخفی می جست و در دست
نمی افتاد و زمانی که خیکر خان در کنایه بنده سلطان جلال الدین بن نشسته
را منکوب و مغلوب خسته و خاطر زهره اش را در تپان جمع کرده بورت
اصلی خود بازگشت و در همان ایام در که شمس طایع خان که کوستان نور و غر
و استیقام آنرا نظر امعان را آورد و او را خوشنماوه با ایل و الوش خود که

شتی مرا خانه بودند در کونست مایه کورست کمانند و چون خلیفه خارج شد
 بود کسی از فرزندان خان پوی و کردند او را جانجا توطن اختیار کرده نسلش از جای
 شد و چون سلاطین غور و توباع ایشان ملکات را در خیر تسخیر کشیدند و بلیان و مع
 و مع نسبت برب جوار بهرستان می آمدند و ملازمین بسیار نمود و صلاح
 می شدند بهر سلطان جلال الدین بهر سلطان محمود و بلی مندی و کی از عظمای ملوک
 کامکار و سلاطین مداند از بنا بر خارج خان اند خارج تحریف بقیه خارج شده بکثر
 استعمال خلج گشت و بقول صاحب بلخون نامه ترک بنایت بن نوع
 را علیه السلام بازده سپرد و بندگی از آن خلج نام داشت و بعد از آن زندان
 او را خلج می گفتند و علم مندانند القصه سلطان جلال الدین بهار بجمعبیت
 ابنه سوار شده در قصر کلمه کهری سر و آمد و چند وزیر بنایت سلطان
 شمس الدین قیام نموده در اوایل بنائین و ستیما رخت سلطنت
 جلوس نمود و ملک جیحو کشید و این دوز را به سلطان غیاث الدین بن ملین و لایق
 کرده داده روان گردانید و امری مولف مخالفت با سلطان جلال الدین طوعا
 و کرها بایست نمودند اما چون سنو شهر ببادشاهی سلطان جلال الدین را
 نمودند سلطان این ملاحظه شهر زوت بر بختی که دایم سلاطین می نمودند
 و در کلمه کهری سکونت نموده با تمام قصر مغزی امر نمود و بلیان نور و متعال
 آن قصر کنیا رجوع بنا کرد و امر او ملک نیزانجا خانه ساختند و حصار می از
 زایشند طرح انداخته اندک مدت بنای حصار خانه و مساجد بنا
 مرتب شد و شهر نو موسوم گشت چون در کار سلطان جلال الدین شد

حاصل گشت و جزو خدای رسمی عالم و جیاهد ان احسان و سخاوت او
انشار یافت دم شهر از خور و وزیر یک پیرانش پدید آمد و عبت نموده
کلیف آمدن شهر نمودند علما و مشایخ و نواب و اشراف و اشرافها یافتند
و حکومت ممالک و اشکان درگاه میان امرامتن یافت و بر مته سلطان
جلال الدین خانان و بیابانی ارکجنان و بجز در اقدرخان خطاب و بهر
ربکبات و لابنی معین گشت و بر د سلطان نغزسخان خطاب یافت
و عارن ملکش و ملک والدین و انغ خان که سرد و برادر زاده و داماد
سلطان و دندکی امیر بزرگ و دم آخر کاشت و ملک احمد چپ که خواهر زاده
سلطان و دبارکاب ملک حم و کیده رند و زار و بخواجه خطره و کونوا
ملک لاله و درایت میان خاص عام سکونی و آرامی پید آمد سلطان
ما جشمت و اهبت و لشکر آراسته سوار شده بدرون شهر رفت و در
دولت خانه فرود آمده و در کعت نماز کرد و بر تخت سلاطین جلوس
فرمود و کعت لها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که من بیایم
نهادم از عهد و شکر طوبه تو ام را بد و از انجا سوار شده بجانب کونست
لعل آمد و هم بر دبارگاه برسم قدم از انبیر و دام ملک احمد
که دبارکاب و عمه الملک و بد عرضه داشت که چون ملک و سلطان
بر دبارگاه خبر باید و داد سلطان فرمود در همه حال رعایت کن
خود نگاید اشتن واجب است از ملک احمد گفت که سلطان در این که
دارالاماره است سکونت باید کرد و سلطان در جواب گفت که گویند

سلطان ابایم خالی جو دنیا مسعوده بود اکنون ملک اولاد اوست
 معین جمعی نیست ملک محمد گفت در امور ملی این قدر تکیه نکنی سلطان من
 من این برای مصدق حیدر و زهرا بگو از قواعد اسلام بفرین ایم و بر خلاف
 نفس الامر کاری کنیم بیت کجا متصل باشد شرح فتویٰ دهد که اهل خرد و دین
 بدینا و دهد. اس کعبت سایه بدرون کوشک متصل است در این مقام
 که سلطان غیاث الدین بن سلطان مغالیه بن نشسته بواسطه صحت است
 و در صحنه که مخصوص امر ابو دجلو بس فرمود و با امر و ملوک گفت خاله تیر کجانی
 سر خرابت باد که اگر ایشان من مقام عذر و کمینت من باین بلا
 گرو تا نمی شدم و این بقیه عسر در خانی و ملکی بفرغ بر می روم
 اکنون حیرتم که مال کار چون شود و با وجود عظمت و اهت سلطان من
 و امتداد روزگار و طلبه عنوان انصار سلطنت و ایشان نماند بر ما چگونه
 ماند و بعد از ما را و لاد و اتباع ما چه رود بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب
 تجربه بودند از سخنان او متاثر گشتند و رفته اند و بعضی دیگر که جوان و بی
 بودند سلطان ملامت کرد و گفتند که این دبا دشا باشد و این
 ملک افتاده است مهر سیاست که لازم جهاندار است این
 سلطان جلال الدین در آخر همین وزارت شهریار گشت
 بملوک که در اینجا تختگاه ساخت در سال دوم از جلوس ملک صحیح
 سلطان من که اقطاع کرده داشت لوی مخالفت با و اخته خطبه
 نام خود کرد و خود را سلطان مغیش الدین خطاب کرد و امیر علی جابا